میکروفیلم (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)
میکروفیلم تهیه شد
۱۳۵۴ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب خفی علائی .... فارسی
مصنف سید اسمعیل جرجانی ....
مؤلف ....
خطی شکسته نستعلیق مختلف السطر ....
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۹۵
جز کتب طب .... شماره ....
شمارهٔ عمومی ۸۹۳۶ .... شماره قبض ....
واقف آقای علی اصغر حکمت تاریخ وقف مهرماه ۱۳۴۰
طول ۲۱ .... عرض ۱۵ .... گنجه ....

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس مشهد

بسمه تعالی

شماره ۳۴ کتب (موقوفه) خاندان حکمت

اهدائی علی اصغر حکمت

بکتابخانه آستان قدس رضوی علیه‌السلام

مهر ماه ۱۳٤۰

اسم کتاب .... خفی علائی (؟) رساله در الطب

چاپی یا خطی .... خطی

اثر ....

تاریخ ....

ملاحظات .... عدد ثبت ۱۷۰

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطوطی

[illegible]

دوا های دافع سموم تریاک که تنفس کم و حرکت خورده باشد
سرکه که از علامات آن دوار و بدرد رفتن و در اختلال حواس
در ابتدای آن که تریاک از دهان و حلق بیاید و تنگی نفس و خوردن آب
گرم و عرق سرد و سردی اعضا خصوص دست و پا حالت الارتعاش
قی بعمل آید به آب گرم و طبیخ شبت و ترب و عسل است و یا آب گرم دو باره
و نمک طعام و یا نمک هندی و به نشاسته مقیه دیگر و زیت ان و نبیه سهمی
با هم شاید ان به آب یا آب لیمو و شیر تازه گاو و شیر یا روغن گاو
و نمک با جند بیدستر و حلتیت و درخطاب یه محجب با شیر گاو و یا به نعناع
و یا زعفران با جلاب و یا با رحیق ساییده با شیر گاو و یا به سیر
زراوند مفرد با برگ سکنجبین با نبات و عسل و یا با حب الغار حلول
و یا روغن گل و برگه که از فستق و دارصینی که در آن خوابانیده
با شنبه و شراب که دارصینی و عاقرقرحا و جندبیدستر در آن
سائیده و در آن ریخته شده و حقنه های حاده حاره و در بخیر
و خردل و عود بخور هر چه از آنها که میسر آید تکمیه سریعه از بشناسند
متحنه نه و حطمه قرمون و حکوره اتریاق اربعه

و یا تریاق و یا سنجرنیا و تریاق الطین و مثرودیطوس صحیح تمام نکرده است اما صحیح و جمعه تبش از وقوع یا هر کویه فراموش کرد
نماید .

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین
چون خادم دعاگو اسمعیل بن الحسین از جمع ذخیرهٔ خوارزمشاهی فارغ شد بلفظ عالی
امیر سپه سالار سید عالم عادل بهاء الدوله وضیاء الملة مؤید الملک تاج الملوک والسلاطین
قزل ارسلان ولی عهد ابو المظفر اتسز بن خوارزمشاه حسام امیر المؤمنین حرس الله دولته
رفت که کتاب ذخیره کتابیست بزرگ لهذا کتابی بایستی مختصر که هر وقت بر دست
توان گرفت و بهر مقصودی زود مطالعه نمودن و همواره در سفر و حضر با خود توان
داشت به حکم فرمان و مبارکی لفظ عالی زید علوا این مختصر نامه آغاز کرده شد
چنانکه همه بابهای او با وجود مختصری مشتمل است بر نکتها و فوایدی که بیشتر کتابهای بزرگ
ازان خالی است و اهل فضل و صنعت را مقصود آن نکتها باشد و از بهر آنکه
علم طب دو بخش است علمی و عملی و بخش علمی را فروع بسیار است و آنچه از یاد کردن آن

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

درین مختصر چاره نیست دو نوع غرض یکی آنکه تدبیر حفظ صحت است یعنی نگاه داشتن تندرستی
و دیگر تقدمة المعرفه یعنی شناختن احوال در بیماری پدید آید و بدان احوال درازی و کوتاهی بیماری
و عاقبه وی از بیماری معلوم گردد بدین سبب این کتاب را دو بخش کرده اند علمی و عملی
و بخش علمی را درین کتاب دو مقاله کرده اند مقاله نخستین از بخش نخستین اندر تدبیر حفظ الصحة و این
نوع شانزده باب است باب اول اندر تدبیر هوا باب دوم اندر تدبیر فصلهای سال باب سیم
اندر تدبیر شهر و مسکنها چهارم اندر تدبیر جامه پوشیدن پنجم اندر تدبیر غذاها ششم
اندر تدبیر آب هفتم اندر تدبیر شراب هشتم اندر تدبیر خواب و بیداری نهم
اندر تدبیر حرکت و سکون دهم اندر تدبیر استفراغ بدارویی مسهل یازدهم [11] اندر تدبیر
استفراغ بدارویی قی دوازدهم [12] اندر تدبیر فصد و حجامت سیزدهم [13] اندر تدبیر استفراغهای
دیگر چهاردهم [14] اندر تدبیر اعراض نفسانی پانزدهم [15] اندر تدبیر پیران شانزدهم [16]
اندر تدبیر مسافران مقاله دوم از بخش نخستین اندر تقدمة المعرفه و این مقاله هفت باب است
باب اول اندر شناختن بیماری باب دوم اندر شناختن نضج سیم

اندر شناختن بحران چهارم اندر شناختن علامت صحت و امیدواری پنجم اندر شناختن
علتها که بعلت دیگر زایل شود ششم اندر حالها که در بدن انسان پدید آید و نشان بیماری
بود که باشد هفتم اندر شناختن وقت مرگ از بیماریها و نوبت تب و بخش عملی به هفت
مقاله نهاده آمد مقاله اول از بخش اندر وصیتها که طبیب را اندر علاج کوشش می باید کرد و بهتر شناختن
مقاله ثانیه اندر اشارت کردن به علاج بیماریهای اندام از سر تا پای بتخصیص بیمار
و این مقاله هجده باب است باب اول اندر بیماریهای سر و دماغ دوم اندر بیماریهای چشم درد
سیم اندر بیماریهای گوش چهارم اندر بیماریهای بینی پنجم اندر بیماریهای
دهان و زبان و دندان و حنجره و حلق گلو ششم اندر زکام و نزله و سرفه و شوصه
و ذات الجنب و ذات الریه و ضیق النفس هفتم اندر بیماریهای دل هشتم
اندر بیماریهای معده نهم اندر انواع اسهال دهم اندر انواع قولنج و غیر آن
یازدهم اندر بیماریهای مقعد دوازدهم اندر بیماریهای جگر سیزدهم اندر بیماریهای سپرز
چهاردهم اندر انواع یرقان پانزدهم اندر انواع استسقا شانزدهم اندر بیماریهای گرده و مثانه

و خصیه

و حصبه و ذکر جزو سیم اندر بیماریهای زنان جزو چهارم اندر اوجاع نقرس و مفاصل
و داء الفیل مقاله سیم اندر تبها و آبله و حصبه و مانند آن مقاله چهارم اندر آماسها
و جراحتها و ریشها مقاله پنجم اندر علاج شکستگی و کوفتگیها و در رفتن استخوان از جایهای
خویش مقاله ششم اندر تدبیر زینت و آن پاکیزه داشتن بشره است مقاله هفتم اندر
علاج زهرها تمت و این کتاب ختم شد و این مختصر در دو مجلد کرده شد بر قطع مطول و این مختصر را
خفی علائی نام نهاده آمده و لی ذلک والقادر علیه والمعین فیه مقاله اول از کتاب نخستین
اندر تدبیر حفظ صحت باب اول اندر تدبیر هوا بباید دانست که اسباب تندرستی و بیماری
شش نوع است و طبیبان این اسباب را سته ضروریه گویند و آن هواست و حرکت و سکون
و خواب و بیداری و طعام و شراب و احتقان و استفراغ و اعراض نفسانی و اندر حفظ صحت
تدبیر این سببها واجب است از بهر آنکه هرگاه که این سببها چنان باشد که باید و چندانکه
باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد
و از این سببها هیچ سببی نیست که بمردم نزدیکتر است از هوا و ملازم تر و تن او بدل محتاج تر

در خور است از بهر آنکه قوام همه تن بسته قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی است و این قوتها کار خویش
نتوانند کرد مگر بمیانجی روح و میانجی روح هوا است که مردم او را بنفس همی گیرند و بدین سبب از همه
چیزها که بیرون تن حیوانست هوا است که باندر شدن و بیرون اندر سینه ضرورتر است و اگر چه هوا
گرم و تر است این هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سرد است
و این هوا که بدم زدن ما بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد گرم شود و بسوزد اگر
بدم زدن دیگر از روح جدا نشود مزاج روح از اعتدال بگردد و هر گاه که بدم زدن دیگر از روح جدا
شود هوای تازه بروح اندر آید و مدد روح گردد و راحتی از آن هوای تازه بروح رسد پس بدین سبب
روح را از هوای تازه منفعت عظیم است دلیل بر آنکه این هوا که نزدیک ماست بقیاس
با مزاج روح سرد است آنست که هر گاه که اندر گرمای گرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بما رسد
سیم از بهر آنکه آن هوا که مماس پوست است ساکن است اندر مدت سکون از پوست
حرارتی یافته است و کیفیت آن همچون کیفیت پوست گشته و حس لمس را از چیزی که با تن
آن باشد خبر نباشد و هر گاه که هوا را بجنبانند آن هوا که مماس پوست است از آنجا دور شود
و هوای تازه مماس گردد و پوست را از کیفیت آن هوای تازه خبر باشد اگر چه هوا گرم و تر است

این هوا

٤

این هوا که در ما اندر آید و رسد بجای نسیم با روح و حرارت غریزی بجهت برد است
و بباید دانست که این هوا که نزدیک ماست هوای محض نیست لکن با بخارها و دودها و غبارها
آمیخته است و از هر چه اثری بدو رسد بپذیرد و استحالت پذیرد از فصلی به فصلی از فصلهای سال از طبع خویش بگردد
و طبع آن فصل گیرد و بهتران باشد که هر فصلی بر طبع خاصه خود باشد هر گاه که فصلهای سال از طبع خاصه
خود بگردد سبب بیماریها گردد و بهترین هواها آن باشد که از بخار دریاها دور باشد و از بخار
و مرغزارها و بخار بیشه‌ها و نباتها و درختان بد چون بید انگور و انجیر و گوز و چون بخار جایها که در او آبها ایستاده
که دود کرنب و باقلی و سیر و چیزها باشد و از بوی گرانیت و گچ و گلخن و عفونتهای مردار باشد
تغییر
بستان
و میان درختان انبوه دور باشد و در بالای بلند باشد و از جانب شمال باز باشد و اندر بستانها
غبارناک و در مستان نمناک نباشد و هر گاه که نفس معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند
و رگها را نرم کند و تشنگی آرد و قوتها را ضعیف کند و اندر رطوبتها فزونی عفونت
پدید آرد و مردم سرد مزاج و فربه را سازگارتر باشد و رطوبتها تحلیل کند و مسامها بگشاید
و بیماریها که عرق آرند دفع نکند و هوای سرد اندر بیشتر حالهای مردم تندرست را نیکو دارد
و بارها را غلیظ کند و فسرده گرداند و بدین سبب جراحتها ماندها کمتر باشد و لکن رنگ از او ببرد

بسیار شود و مسام بسته شود و سینه درشت گردد و هوای تر گوشت لاغر را نیکو گرداند و پوست را
نرم کند و هوای خشک ضد این باشد و هوای غلیظ آن هوا باشد که در وی ستارگان خورد
شب بدید نیاید و دم زدن در وی بس خوش نباشد و هوای نمناک زیان تر از هوای غلیظ نبود باشد
و هوای خانه گران تر از هوای صحرا باشد و هرگاه که هوا ابر و بخارهای بد در وی جا گیرد آنگاه هوای خانه
بهتر باشد از هوای صحرا و هرگاه که وبا تولد کند بخور عود و عنبر و کندر و مصطکی و صندل و سعد
و لادن و قسط و چوب سرو و چوب گز و بادام تلخ سود دارد و در اصلاح هوا باشد و دیگر آنکه از در
خانه و در حوالی خانه بر آنکه [illegible] خاصه که [illegible] در وی باشد [illegible] آنها اندر فصل بهار
ماده‌ها که اندر فصل زمستان اندر تن گرد آمده و فسرده باشد پیش از آنکه حرارت
تابستان گداخته شود و منبسط گردد بدو چیز رفتار باید یکی آنکه طعام کمتر و لطیف‌تر خورد و معده را
از طعام لطیف سیر نکند و هر بامداد [illegible] اندکی ریاضت بکند و از طعامها گوشت
[illegible] و گوشت [illegible] و از طعامهای چرب و شیرین پرهیز کند دوم
استفراغ [illegible] ماده کمتر شود [illegible] استفراغ اندر فصل بهار [illegible] استفراغ [illegible] باشد
و اندر فصل تابستان ریاضت [illegible] و [illegible] کمتر [illegible] که [illegible]
و اندر [illegible] که [illegible] خشک دارد [illegible] قوی [illegible] خورد

و آب میوه‌ها و آب لبلاب و ممّا یه خیار چنبر و شراب کاسنی و شراب بنفشه و سفوف بنفشه
کفایت کند سفوف بنفشه ده درم هلیله هفت درم بنفشه کهنه خشک بگیرند و بدست بمالند
تا دق او بریزد و چوب و شاخ او دور کنند پس آن ورق سوده بنهند و آب را ایران سکنگبین
فایق برنهند و نیز هفت درم بنفشه با دو درم شکر به هم بزنند و بکوبند و با آب سرد بخورند و اگر
اندر فصل تابستان پیران و جوانان که مزاج سرد دارند و بیماری بیشتر را بکوبد آرد و اندر
فصل خزان از گوشت قدید و صحنا و ماهی شور و خشک حذر باید کرد و بهر شبها بر استسلای معده ش
خفت و الکرهای بهم در و خشک با آلو برهیزند و جایگاه خشک زان به خفت و اندر آب
سرد نشست و اندر آخر فصل استفراغ کند داروی مسهل صواب تر و قی با آب گرم
با شراب کهنه ممزوج باید خورد اندر فصل زمستان ریاضت بسیار تر و غذا کم تر
باید خورد و از زمستان طبع زمستانی ندارد غذا به اندازه باید خورد و ریاضت نیز
اندر زمستان استفراغ و فصد به جنگ گرماب و امثال آن باید خورد همه و از ... و غیر آن
و از آب سرد باید خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود تدبیر استفراغ باید کرد و اندر
آنکه تا سببی قوی باشد اندر زمستان عارضه پدید آید هر دو استفراغ اندر زمستان به اسهال

صواب نبود پس از آنکه مداوی تن داند بعلم، سیوم اندر تدبیر مسکن، هر مسکنی که بلند تر باشد
هوای آن و نسیم آن خشک تر و خوشتر و دم زدن در آن هموار و آسان تر است و هر مسکنی
که نشیب تر هوای آن گرم تر و گرفته تر و بخارهای آن بد تر و دم زدن نا خوشتر و هر مسکنی که از
کوه نشیب دارد بطرف جانب دریا هوای آن تر باشد و بارانها بسیار که پس اگر زمین آن
صلب و خشک باشد و گل آن از سنگ باشد مضرتش کمتر بود و اگر کوه از شمال باشد
و زمین رخوه بود تری آن بیابان گاه زیر باشد و اگر مزاج ولایت گرم باشد عفونتها و بیماریهای
عفونتی بسیار باشد خاصه اگر مسکن نشیب بود و اگر بااین حالها جانب شمال البته بسته
بود و دریا از جانب جنوب بود باشد وبا و بیماری اندر آن شهر بسیار بود و هر مسکنی که از بلندی
شده و عفن گرد و نقط باشد آن باشد [illegible] الا [illegible] باشد و اما مسکنهای
بیابان دور است و خشک باشد و مسکن دریا تر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل
شرق بود باشد هوای آن درشت باشد و مردم قوی بود و لا جرم درشت [illegible] رسته و مسکنی
که گل آن پاکیزه بود و گرد [illegible] باشد هوای آن خوشتر و معتدل بود و مسکنی که اندر
میان [illegible] باشد بد باشد خاصه اگر حشرات [illegible] و غیر آن تولد کند و مسکنی که بر لب
دریا باشد هوای آن درشت تر باشد از آنرا که دریا عفونت نپذیرد و اگر [illegible] شهر [illegible]

که

کسی که خواهد خانه بر ساختن او را از هیچ جهت نهادن آن ممکن است ، هر که خانه بلند سازد و در
خانه‌ها را روی بسوی مشرق کند و کلید و بادگیرها را روی بجانب شمال باز کند و چنان سازد که شعاع آفتاب
در بیشتر خانه‌ها افتد و سقف خانه‌ها را مرتفع سازد و درهای فراخ و هموار کند **باب چهارم**
اندر تدبیر جامه پوشیدن هر جامه که مردم می‌پوشند تخت جامه در تن مردم نخود پس از آن گرم بود
و جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیار از آن دهد که از تن هیچ گرمی بدر برد و چون
جامه پشمین و ابریشمین و جامه خشک جامه را گویند که گرمی از تن مردم بسیار بر از آن بدر برد
که مردم را گرم کند چون جامه کتان و جامه پنبه بسبب این باشد و ابریشم لکن گرم تر است
و از پنبه خشک تر و جامه نرم تن را گرم کند و جامه زبر ستانه دارنده تن باز نگیرد چون
کتان و دیگر حرارت کاهد دارد جامه تابستان باشد و جامه درشت تن را لاغر کند و پوست را
سخت و جامه نرم خداوند باشد سمور و پوست روباه و مرغزی پشت آگنه و پوست بره نیز
خوب گرم باشد و قاقم و سنجاب نزدیک است و حواصل گرمتر از همه باشد و هر جامه
هوایی و خزانه باشد والله اعلم **باب پنجم اندر تدبیر غذا** غذای نیک چیزی باشد که در وی
هیچ عیبی دارو نباشد چون نان و میوه و آنچه از این نوع است و از غذای پخته گوشت دار در نوع

چیزها بر سبیل علاج نباید خورد و لذیذ هر گاه هر چه لطیف کننده است خون را بسوزاند و صفرا را

زیاد کند و هر چه غلیظ است تری و بلغم افزاید به سکنجبین غذای رقیق ... کنند و تیره های ... گردد

اگر ترنجبین و دوغ ترش راه پخته شده است بیار خوب بر طریقی که کباب خوب ... پخته

و نه خام چند روز بطعام و شیر نباتهای که مناسب مزاج شخص بوده باشند و بهترین میوه ها بغدادی ... دیگر آن است

و آب آن را صاف که ... ترنجبین ... و زیاده ... رسیده ... چند روز

از ... بوده باشد در آنجا که چیزها عادت کرده است رطب و خرما ... و اگر غذای ... نیک ... بدان

فضله بیرون آورد ... استفراغ باید کرد به طریقی که ... و عادت ... و ...

که لذیذ غذاهای ... چیزی ... در عقب آن چیزی که لطیفتر از آن باشد نخورد

تا مضرت آن باز دارد چنانچه از خربزه و کدو و کوک و مانند این خورده ... مضرت

آن ... سیر ... و نعناع و مانند این ... در عقب آن بخورد و اگر ...

... و مانند این ... چیزی چون ... خرفه و کدو و کوک و خیار در عقب آن بخورد

و اگر طعام غلیظ ... باشد که از آن ... خون ... قطره ...

چیزی که ... و لطیف بود ... و ... که ... هر که

و ... و ... که ... و اگر چیزهای تند تیز و شور ...

در عقب آن چیزی تر و ... خورد و مانند این ... چیزها که طعمی قوی دارد

و اگر ازکی

و اندر زمستان گوشت یخنی دوست دارد و مانند این ها بخورد و اندر تابستان بوارد و دیگر طعام

هیچ چیز به شهوت او نخورد که خلل تخمه کند و شهوت صبر باید و در قدر خوردن آخر بنگرد چندان

خورد که شهوت باقی باشد دست از طعام بازگیرد و پس از آنکه طعام تمام هضم شده باشد

طعام دیگر خورد و معده را گران نکند سخت [illegible] و دیگر روز [illegible] چنین [illegible] روز دیگر بسیار

نباید خفت و ریاضت بسیار نکند به [illegible] پس از آنکه از خواب برخیزد اندکی جوارش

معتدل موافق مزاج بباید و یک شراب صرف خورد و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارد

هرچه [illegible] لطیف تر و زودگوارنده تر [illegible] نخست خورد و در پس [illegible]

چیزهای [illegible] باشد [illegible] بخورد از بهر آنکه معده گرم [illegible] باشد

و چیزهای [illegible] در معده گرم [illegible] که کسی که غذاهای [illegible] دارد

[illegible] که [illegible] غذاها [illegible] و بسیار غذاها باشد که [illegible]

مضرت [illegible] آن غذا بهتر از غذای [illegible] باشد

که [illegible] مضرت [illegible] که غذا اگرچه [illegible] دارد

[illegible] غذا [illegible] که طعام مخالف اندر یک نوبت خوردن

سخت [illegible] غذا [illegible] از بهر آنکه [illegible] نخستین هضم [illegible] و لقمه

باز پسین ازان خوار رفته و هضم ناهموار رفته و بهترین نوبت ها از طعام خوردن

آنست که در هر روزی یک وقت غذا خورد یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز دو بار

نشیند و هر که در یک روز چهار بار طعام خوردن عادت کرد و چنین یک وقت بکند بود

ضعیف گردد و اگر کسی یکبار عادت دارد و چهار بار صرف نماید هم ضعیف شود کسی که سستی کند

و کسی را که معده گرم باشد بهتر است که بامداد چند لقمه نان با شراب انار یا شراب لیمو یا آلو

بخورد این چنین بخورد پس بریاضت مشغول شود و طعام باید که بر گرسنه خورد و چنین اگر کسی

و چنین که چنین گرسنه شود صفرا در معده شود زور آور شود و چون طعام خورد در معده تباه شود

و هرگاه طعام در معده تباه شود روی معده را باید نرم کند و معده را از آن پاک گرداند به آب گرم

یا شراب آلو یا مانند آن و هر که از پس طعام بجنبد حرکت کند تخمه راه یابد و فرو رفتن غذا

از قعر معده فرو شود و از پس بخوابد و هر که اندر تن حرارت چون طعام خورد گرم شود باید طعام بقدر

لطاف خورد و بتفاریق باید خورد و هر که ریاضت کمتر کند و کسی را قوت هاضمه

کمتر باشد و غذای لطیف باید خورد و از طعام گوشت دست باید داشت به آب گوشت

و گوشت از آن باید قناعت کرد و هر که را صفرا از غذاهای سرد و تر باید خورد چون

کشک جو و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقشر و کدو و کوک و آبهای ترش چون

غوره و آلو باید غذا خورد و غذاهای صفراوی نخورد باید که بسیار مهمی در ... و سکنجبین باید

بگیر ازانه

چون برشته و اسفیدباها و نرمهای گوشت بره فربه و خایه مرغ نیم برشته و مرغ فربه و مزعفر و
مزوره و غذاهای لطیف و گرم و نخود و چنین نخوداب و اسفیدباها خاصه که بگوشت لطیف و دیگر
و مزوره و گوشت اعضای غلیظ فربه در اوایل او دارچینی و زیره و مزعفر و مرطوب را خاصه قلیه نگاه
و مزعفر و انکه سیر و بهتر لوگاه و قلیه خشک از حرکت گوشت با اسفیدباج ازوی جدا
در روغن جوز بریان کنند یا روغن زیت یا روغن زرد الو و غذاهای لطیف بهتر نگاه دارد
و ضعیفی اند کمتر فرسایند و غذاهای غلیظ قوت بیشتر دهد هرکه غذای لطیف از بهر قوت
خورد بر گرسنگی صادق به خوبی و کمتر بخورد تا نیک هضم شود و قوت فزاید و غذای
خشک چون گاورس و عدس و گوشت نمک سود شهوت طعام ببرد و لون بشره را
تباه کند و طبع را خشک کند و غذاهای چرب بسیار آورد و شهوت ببرد و طبعهای ... استسقا آورد
و بیشتر و در تشنها اعراض ... آورد و غذاهای شور و تیز چشم را زیان آرد و ...
... بیشتر ... گوشت ... و بسیار غذاها هست که ...
... نتوان خورد چون ... با ... شیر ...
... ماهی و گوشت نمک سود نباید خورد و ...
با هم ... نباید خورد ... گوشت نمک سود ... که با هم نباید پخت

و از بسیاری میوه تر آب بیخ بادنجان و خیار و کبیس خربزه و از بسیاری برگ تره با چغندر و دیگر تره بیابانی

که از ترشی بر رسته باشد با بوشته و از کوشته [illegible] به چغندر و سیر و پیاز با هم [illegible] به خورد و بادانه

خشخاش زیرا خلف در گشتن [illegible] که شیر دار [illegible] و روز خوردن اقراص آورد

و از بسیاری قصه و حیات خرمای شور حلوای کرده [illegible] آورد و [illegible] که راه در [illegible] امرود

باز [illegible] روغن و شیر [illegible] دارد [illegible] تازه و شیر و پنیر تر

و تخم مرغ [illegible] به خورد و با قسطلا و جوزات [illegible] به خورد

آب خالص [illegible] باشد که به [illegible] آتش با گرمی هوا گرمی

عارضی [illegible] که چیزی [illegible] در [illegible] به هیچ سبب [illegible] هوا عارضی پذیرد و [illegible] که

چیزی [illegible] هرگز [illegible] دیگر [illegible] که فسرده شود و هرگز [illegible]

[illegible] تر از [illegible] زیرا که [illegible] خاصه

[illegible] که [illegible] در [illegible] که

عارضی که از چیزی [illegible] باران [illegible] باشد و باران

زمستان خالص تر از باران تابستان [illegible] که حرارت آفتاب [illegible] زمستانی

زمستان ضعیف تر [illegible] غلیظ [illegible] و بخارها [illegible] باشد

بالغ [illegible]

یا کمتر باشد و باران تابستانی بدتر باشد از باران زمستانی نیکوتر باشد و باران بهاری میان این دو آن باشند
آب باران اگرچه نیک نیکو باشد ولیکن زود عفن شود از بهر آنکه لطیف است و اگر بجوشانند
دیر عفن شود و یخ که از آب نیک فسرده باشد و برف که بر زمین نیک پاکیزه باشد فرو نشیند
میان آنکه او را در آب افکنند و میان آنکه آب را از بیرون آوند سرد کنند از برد
ضرر او را عصبها و سینه ها را زیان دارد و آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و خاراند
بیماریهای سرد و تر را و صاحب نقرس را و رعشه و تشنج و فالج را سود دارد و صاحب دملها
و ریشها را سود دارد و اگر آب عفص را نمک افکنند و بجوشانند همچون آب دریا باشد و منفعت او دهد
و آب شور خوردن شکم را تباه کند و خارش آورد و سخت اسهال آورد و آب تلخ همچنین اسهال کند
و آب بسته و برف و یخ و تشنگی را زایل کنند و آب گرم طعام را از سر معده بگرداند
و تشنه را خوش نشاند و آب سرد به رعشه و اسهال همه تن را در تستار سود دارد و معده گرم را سود
همچنین گرداند بشر و دل گرم را رگهای جوار خشک باشد و سخنها را از دماغ باز دارد و عفونتها کند
و گرم کرده که خفتن تباه شود لیکن گرم را که با همه رگ بچه شود زیان دارد و آب گرم ازها را
تشنگی و قولنج را سود دارد و تشنج کافور را با خشک و معده را بشوید و خرادن نرله دهد و لیکن
و درد چشم را سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و آب چاه و کاریز و آب جوی لیکن بهم

سخت و آب بسته که سخت سرد باشد حکما گفته‌اند که دندان و حلق و سینه را زیان بود با این و سپرز را
بزرگ کند و حرارت را زیان دارد و باشد که به استسقا ادا کند و خصلتهای بد بسیار دارد
و آب های بد آنچه از سیلاب گل آلود آورده به شهرهای بسیار ریزد آن ترد بهتر است که آب را
پاکیزه با چیزی که به جستانه [illegible] [illegible] شد و بگیرند آن را باز و آب غلیظ را بزرب چند
با شیر و آب شود با برگه و شکستن دارد چیزی را نقش حرارت و حب الملک و دوی را
[illegible] قوت [illegible] دارد و آب غلیظ را که با بزرب خورند با چیزی که طبیعت را نرم کند
و آب تلخ را با چیزی شیرین یا چرب به گرداند و آب شور را با شیر به خورد و در یاق همه
مخالف بسیار است خاصه لبن که بر دریره و با آب البته هیچ کس را به خورد و لا حرارت
در نیک که آب آهن است بد و در کار کرم بود آب را با برگه یا شیر به شستن بکار دارد و از کم
خوف بکو بند و با برگه یا شیر به آب کمتر حاجت است و در طعام آب بسیار نباید خورد و اگر
کسی را که صبر باشد لیکن اگر آب سرد بخورد و هر چند آب سرد و تشنگی بهتر به و صبر بر تشنگی آن گرادن
مرطوب و سرد را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب خوردن ناشتا و از پس گرمابه بسیار زیان
دارد و در کسی را آب ناشتا خوردن صبر نتواند کرد آب را با بزرب ممزوج کند کمتر زیان دارد
و در روز مستان که آب را با بزرب ممزوج کنند و ناشتا یا نشاید پس کمی خورد و در تابستان کرد و در
شب که از خواب بیدار شوند نباید دلدل خاصه که از تشنگی صعق باشد نشستن محرور و مخمور را

کمتر زیان دارد

کمتر زیانی دارد و در پس طعام گرم آب سرد زیانی دارد و اگر چاره نباشد آب را اندکی
در دهان نگاه باید داشت و فرو برد و اگر تشنگی در وقتی غلبه کند صبر باید کردن و نه خفتن با
آن باقی بدان که تشنگی قهر آورده برابر انگبین (سکنجبین) تر کند و اگر در تشنگی در وقتی آب خورده شود سستی را به
گرد از نیز با ده مدتی باید قوی تر می شود و تحمل باید آب بایانی تشنگی را زایل کند والله اعلم
[illegible] اگر چه در دین اسلام شراب را حرام کرده‌اند لیکن چون در طبهای بدایع
بوده است و طبیبان سود و زیان او را در کتابهای خود آورده‌اند و بعضی مردمان لذت و منفعت
او را مطلب شده را ازینجا که طریق طب است واجب دیده آمده که مضرت و منفعت او را بیان
باید کرد [illegible] است که مزاج و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم (مردان)
زنده است و بدین سبب حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم کند و پخته و خلطهای خام را
پخته گرداند و بعضی به اسهال و بعضی به ادرار و بعضی به عرق و بعضی به قی و بدین سبب است
که هر که شراب خوردن عادت کند و بیشتر خورد تا به هضم او باز گردد و حرارت غریزی
ضعیف شود و همه قوتهای اعضای او ناقص گردد و خلطها که به عرق و ادرار و اسهال و قی
دفع می شد اندر تن او بماند و بیماری کوتاه کردن تولد کند [illegible] است که اگر شراب در وی اثر کند
و قوت روح و اندرونها را بمیراند و رگها را از اخلاط پاک کند و شهوت کلیه را ببرد

و قولنج و سده‌ها از آنست که رگهارا فشرده کند و غذا را بهمه تن نرساند و بدین سبب باشد که را
فربه کند و خواب خوش آرد و از زهر زهرها ایمن دارد چون افیون و شوکران و مانند آن
و کشنده زده را شراب قوی که سود دارد و در این منفعتها آن وقت باشد که وقت
داروها باشد و آنگاه که از اندازه بگذرانند همه مضرت باشد از بهر آنکه منفعت شراب است
که حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه شراب
حرارت غریزی را غذا است و هر غذا پذیرنده آنگاه قوی باشد که غذا به قدر قوه بدان رسد
و چنین غذا را آنگه که قوت هاضمه غذا را تصرف کردن نتواند اعضا هر چون این قوه
اعضا را ضعیف کرده حال حرارت غریزی با شراب شبیه حال آتش است با هیزم
بسیار که بروی نهند آتش اندک قوه فرو نشیند و هیزم بسیار [illegible]
حرارت غریزی هم چنان از هضم شراب بسیار عاجز ماند و ضعیف گردد و بدین سبب است
که هرگاه افراط کشند هم آن باشد که بیک جای از میان شراب بمیرند از بهر آنکه شراب
زود [illegible] هرگاه که بسیار گردد همه رگهای [illegible] شش [illegible]
که مرد روح است گذرگاه [illegible] بمیرند و این معنی [illegible] تا شراب اندر
که تب [illegible] خوردن [illegible] آورده است و منفعتهای دیگر [illegible]

و غفلت و کندی فهم و دوای صواب در سستی از خواب و حرکت چشم و بیداری و سبب

و سکته و خناق و رعشه و لقوه و سستی و فالج و سرسام و هذیان و دوار و تبها محرقه و در سفید و صرع آید

تو له این علتها را مفصل در کتاب ذخیره نقل کرده‌اند و بعضی مردمان نهفته که هر گاه قدح های بزرگ

خورند مست شوند و اگر قدح های کوچک خورند زودتر مست شوند زیرا که جگر و معده از آن

گرم باشد و از قدح بزرگ بخار بر نتواند انگیخت و چون بخار بسیار به دماغ بر نشود دیر مست شود

و از قدح کوچک بخار زودتر بر تواند انگیخت بدین سبب دماغ زود از بخار ممتلی گردد و زود مست شود

و پاره دانسته که شراب سفید رقیق مجرد در بیشتر موافق تر باشد و اگر شراب قوی را مطلق کرده چنان کنند

رقیق شود و بجای آب باشد خاصه اگر ممزوج کنند و شراب زرد قوی تر باشد و هر چند زردتر قوی تر

و پیران و مرطوبان را شاید و شراب سیاه غذا بیش دهد لیکن حرارت او کمتر از حرارت شراب زرد

باشد خاصه شراب سیاه که رایحه خوشی دارد و شیرین باشد که طعم و بوی او ضعیف بود مخمور سود

ندهد لیکن از معده دیر بیرون شود و شراب خوش بوی را در یک ساعت یک گرمی نه چندان که خفقانات و غشی را موافق بود

و شراب خوش بوی دماغ را قوی گرداند و در جمله به افزاید و شراب شیرین تن را فربه کند و ادرار

صاف کند لیکن سده آرد و دیر گوارد و جگر را و سپرز را زیان دارد و شراب تلخ زود گوارد و سده را

و خلط بلغمی را صاف کند و شراب رقیق زودتر به رگها درآید و به دماغ رسد و زود مستی آورد و ادرار

بیشتر کند و شراب غلیظ ضد این باشد و شراب خام ناخوش بود و مستی دیرتر و کمتر ازو باشد

و ورم بر آرد و نشاط افزاید و خون را صاف کند تسکین تب دهان اندر او است آن تحصیل کند

و دماغ را تری فزاید و شراب جوشیده و دوغ که تلخ بود گوارنده تر باشد و شیار در اندرون و حرام دارد

نشاید آن و خمار کش قوی تر باشد و نشاط آورد همچون شراب خام باشد و شراب جوشیده و کهن

سکت آورد ... و گرده ... باشد که به ... ادرار کند و شراب ... حرارت

و حرارت کمتر از شراب ... بود باشد و غذا کمتر دهد و نفخ کند و سپید که مزاج ... گرم و خشک باشد

نشاید خوردن و انواع شرابها که از برنج و جو و ارزن و شیر ... کنند از جمله شراب ... و ...

منفعت آن ... شراب ... ... دارد

کنند و شراب ... ... و هر که از ... ... دارد

غذا ... ... و نفخ ... ... شراب ... ...

نفخ ... ... شراب ... ... قوت ... ...

باید آرد و هر که ... ... ضعیف ... ... خورد ... آرد

باشد نفخ ... ... و ... ... دارد

نفخ ... و ... خورد ... که ... ... دارد و ...

... ... دارد و ... ...

... دارد ... ... دارد

قوت حرارت ... ...

رقیق زیب که بخورد و مربع ترش و برف کدو خیار بخورد کافور و صندل ببوید روغن گل
و سرکه و گلاب بر سر نهد و کسی که حکم مست شود تا عضوی ازان را علاج کنند بدانچه
و فشردن بی‌حرج از اسب ... تا از سبک شود با شراب ... و هر که خواهد
که شراب بسیار خورد و مست شود اگر محرور مزاج باشد آب انار ترش که انگور ... بخورد
ترش از جمیع قلّه ده درم پنج درم که ... یک دفعه بخورد و دیگر مزاج سرد باشد
شراب ... و زیره و ... همه برابر کوبند ... کنند و قرص کنند
و حبک کنند و هر ساعتی قدری ... بگیرند ... والله اعلم
بهترین وقتی از اوقات به خواب است ... طعام از قعر معده ... قعر معده افتاده
و قوتهای هاضمه معده ... و معده خالی خفتن ... دارد و حرارت غریزی را
ضعیف کند و تن را لاغر نماید و خواب روز بیماریهای رطوبتی ... آرد و خاصه ... مستانی
و رنگ ... را تباه کند و تن را سست ... و ... شهوت آرد و ... کار ...
جز ... مزاج ... بسیار خفتن ... که روز بسیار خفتن را عادت کرده
بدایت ... بتدریج ترک عادت کند ... خواب ... شب ... می‌دارد
زرد کند و وقت خفتن نخست ... پس بر پهلوی ... چپ بگردد

و شکم را گرمی باید رسانید و چیزی گرم چون سمور باید نهادن آن بر شکم بایست ولکن بر شکم خسپد

صواب باشد تا حرارت جمع شود و طعام را نیک هضم کند و به پشت باز خفتن سخت زیان دارد

از برای آنکه فضلهای دماغ میل کند بپشته و عصبها فرود آید و نزله و سل و فالج آرد و عصبها

و درد پشت تولد کند و از جمله در دماغ با بر کابوس و سکته و صرع تولد کند و همچو [illegible] باشد خفتن

گوهر دماغ را تیره کند و طعام دشوار هضم شود و گرانی بار دهد و قوت را ساقط کند و خواب بر آواز

زیان دارد و بر شکم آنکه از شرب غذا هضم [illegible] فربه باشد و معده ضعیف گشته همچنان باشد که بر سینه

بخسپد و آواز را گرفته و هر آنکه معتدل باشد چون آواز اسب و آنکه بیمار باشد

خواب آورد و هرگاه در شب نالیدن بسیار و [illegible] بمزاج خواب آرد و بیدار را که از آن

رنج در سینه باشد که تکیه کند و چشم فرزند را بر دوان زنند تا به عضو که با بر دل [illegible]

و پیش از در حجامی نشسته و سم ها کو بند و کتاب خوانند تا ملول گردد پس تا گاه که از آن

و چراغ بر دل به روز رساند [illegible] مدلل از بهر آنکه حرارت غریزی

از سببهای بی دیده دارد و همه از آنها بدر و داند که لکن تحلیل حرارت غریزی منحنی و جا

دیگر آنکه تا عوض آن باز آرند و از دل مددی دهند هم از گوهران و هر چیزی که اندرون

باشد غیر از سه همه غریب است و از گوهران نیست و هر چیزی که مدد او است به دلکو

است چیز دیگر نیست که از آن او را چیز داد از بهر آنکه چنین مردم هر که گشته اند تمام گرم

دیگر [illegible]

و حرارت غریزی را برافروزد و فضله که هر روز در تن ماند از ره تحلیل دفع کند و بهترین
وقتی ریاضت را آن وقت است که طعام هضم شده باشد و طبیعت را اجابت کرده
و روده از فضله طعام خالی گشته و نخست که شروع بریاضت خواهد کرد بفرماید تا او را مالند
مالیدن نرم و بتدریج سخت تر می‌کنند از پس بریاضت مشغول شود و چون از ریاضت فارغ شود
دیگر باره وی را بمالند مالیدنی نرم و سبب این مالیدن در حمام چندانست تا اندر آن اعضاء خویش را
بگشاید و عصبها دراز کند و نفس را بکار و چنانکه تواند تا فضولها که بریاضت
دفع گشته است بدین طریق دفع شود و حد ریاضت چندان باشد که رنگ در روی
افروخته شود و حرکت نشاطی ... و هرگاه که ... آید و عرق بیرون آید
از ریاضت باز ایستد و ریاضت بزرگ ... دارد که از ریاضت و ...
... آید ... و ... گفته اند که نوعی دیگر است که از آن ... گویند
... باشد یا حرکت کنند ... چنانکه ... باشد
و سبب آن فضله ... بسیار و حرارت قوی که اندر ... کند و ...
... دارد ... بسیار ... که ... بسیار ... و ...
... بسیار ... و تب ... کند ... از نشستن باشد

و مالیدن نرم بر عصبهای گردن نهد و چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن خطمی و کره و طعام او

لطیف باید چون فروج که در آب غذا کرده و چوزه بچه پخته و چون قلیه کدو و اسفاناج و ماش مقشر

... چنان باشد که مردم پندارد که اندر عضوهای او گسسته شده است و از استیلاء حرارت نیز

می‌باشد اندر همه رگها و بندها و حرکت دشوار توان کرد و سبب آن فضلها باشد که در عصبها بازمانده

باشد یا دیر علاج آن کرده به دو آب زدن و روغنها که در علاج فروجی یاد کرده آمد و اگر این

ماندگی نه از ریاضت تولد کند جز از استفراغ چاره نباشد ... نوعی است

که تن گرم‌تر باشد و رگها و عصبها ممتلی گردد و دگر دست بر نهند املی باید چنان

که عضوی را مس در شده ... سبب این چنین سبب ... باشد علاج آن به تن خیر تمام کرده است امتلاء را

به استفراغ و کم خوردن زایل کنند و حرارت را به شربتهای خنک سکنجبین دهند و در ...

عصبها را درد آلم را بگرما به دو آب زدن و روغنها علاج کنند و ...

چنان باشد که پندارد که اندر اندامهای او خستگی است و سبب آن رنجی باشد که از عرق

بسیار کند یا در هوای گرم ... در رنج ... و کم خوردن ... باشد علاج آن آب زدن

و کره به روغن ... و شربتهای ... و روغن ... و شکر و لعاب اسبغول

و طعام باید از ... بچه و فروج و ماننده آن خورد ...

بجا بودن

نباید بر داشت که مردم ... و کودک و پیران و مردم خشک اندام را و کسی که گوشت از تن

شکم او اندک باشد و کسی که قوت او ضعیف باشد و کسی که قوت معده یا دل ضعیف باشد

و کسی را که عضلهای باطن ضعیف باشد و این کسی باشد که از زیر بغل بجای حرف سین تا گرده کسی را

که از زیر تن خون او بسیار تر از خلطهای دیگر باشد و چنین گروه را که یاد کرده آمد داروی

مسهل نشاید خوردن و نیز اندر فصل گرما و فصل سرما نشاید خصوصا اندر فصل گرما و روز

پیش از برآمدن شعری یمانی و سه روز پس از برآمدن او هیچ کس را نه داروی مسهل

تواند خوردن نه فصد و نه حجامت شاید کرد مگر ضرورتی باشد ... فصد کنند و نه شرطهای ...

بجای ... و ... نیز ... و کسی را که ... باشد یا حمی بزرگ و ...

عظیم ... بزرگ دارو ... بخورد و بسیار خوردن داروی مسهل عادت ... چه ...

و تن را ضعیف کند و کسی را که داروی مسهل ناخورده باشد طبیب را نشاید که داروی مسهل قوی دهد صواب

باشد که به غذای لطیف و ادویه تدبیر او کند مگر آنکه چاره نبود و داروی لطیف دهد و مردم

خشک مزاج را داروی ... شده ... اسهال کند که داروی تیز و داروی ...

باید که تن را مستعد کند ... و بخوردن تا مقصود حاصل شود و مضرت ... و این چنان باشد

که چند روز چیزی که ... را ضعیف کند بخورد و معده را ... کند و کوزه‌ای ... داده

و طبع را نرم کند و خلط را ... پس مسهل خورد ... که مسهل خورد باید که غذا ... مقدم ... باشد

و همچنین شهوت طعام بدو باز آمده باشد و دارو بسیار نخوردن باید تا معده او را اکنون غذا
هضم نکند و به هضم آن مشغول نشود هیچ و پس دارو نه خسبند که دارو بهتر کار کند و چون
دارو کار را بسته اگر خسبند با قی قضی باطل نشود و اگر دارو نرم و لطیف باشد و پیش از آنکه دارو را
بخسبد کار نکند یا کمتر کند و آب گرم خوردن پس از داروی مطبوخ قوت دارو را
ضعیف کند و از پس حب های قوی اگر در کار آن تقصیری باشد آب گرم و شوربا دهند تا
تا مندفع شود و اگر باد ورم مصطکی لعوقی از آن بخورد دارو را زیرا تمام
در و دفع کند و دارو تمام کار نکند طعام و شراب از آن نخورد و اگر معده ضعیف باشد
و صبر کردن دشوار نکند پیش از دارو شربتی که حب لقمه نان اندر آب زده که
بخورد یا شربت گلاب یا انار و اگر کسی را نفخه و درد حال حاجت باشد علاج خلط را مقصود
اگر از خلط گرم است سخت فصد باید کرد و اگر از خلط بلغمی است سخت مسهل باید خورد
و اگر کسی را دارو کار نکند و ماسکه و اعراض و تشنج از مرض ها پیدا آید با حقنه
با مشغول مصطکی لعوقی باشد اندر آب گرم باید کرد تا دارو را دفع کند و اگر
کرده و چشمها تیره شد خیره و رگ ها زدن و بسیار باشد که آنچه از سبب غشی باشد که از دارو باشد
زایل کند و دارو در کار آید و اگر عوارض بد دوام کند چنین احتیاط کند فصد باید کرد از آنکه
هم باشد و هر که دارو کار نکند و پس از آن مسهل تکرار باید کرد

تا ماده

نهاده که بیکجانب روده میل کرده است و بیکجانب پشت رفته بعرق دفع شود بیمار را سود

دارد اگر به لذت میل بر پشت آن باشد که ماده دفع می شود و اگر لذت نیابد و باید بیندازد وی

[illegible] و در حالت بردن ماء الجبن و شربت و غذا موافق تدبیر آن باید کرد و چنین [illegible]

باید از همه چیزها که احوال مردم بگرداند چون بیداری بسیار و غم بزرگ و چون جماع و خشم عظیم

و مانند این از چیزها پرهیز [illegible] و طعامهای سبک و لطیف باید خورد و [illegible] از طعام

مرطب و مبرد واجب است اگر تشنگی باید خورد [illegible] جلاب و [illegible] اسپغول و [illegible]

مزاج را [illegible] اسپغول بروغن گل چرب کنند و [illegible] خوردن

بسیار سود دارد و هم آن باشد که تب [illegible] و اضطراب [illegible] دارد [illegible] اسهال را

[illegible] دارد [illegible] باز دارد [illegible]

[illegible] اسپغول [illegible]

و صمغ عربی بروغن گل چرب کنند و شربت آلو و شربت [illegible]

و [illegible] اسهال باز دارد و [illegible] که اسهال چنان شود که [illegible] اسپغول

چرب کرده بروغن بادام [illegible]

دهند و [illegible] تدبیرهای لطیف [illegible]

همه ضعیف [illegible] حاجت [illegible] شربت [illegible] جلاب [illegible]

و آن را با سیب [illegible] و شیرین پاره کنند و در کار [illegible] ریشه [illegible] شود و اندر جلاب نهند

آنگه بخورند [illegible] جلاب [illegible] و آب ترش [illegible] مرد و زن [illegible] قوت [illegible] باشند

و [illegible] دارد [illegible] مقدار سقمونیا [illegible] گنه [illegible] نسخه [illegible] بستاند

باشد صواب باشد و اگر به استفراغ صفرا و رطوبت حاجت افتد تربد سفید برشته ده

درم گل سرخ [illegible] درم [illegible] بیشتر [illegible] و قوت دارد و اندر صد درم آب بجوشانند

تا نیمه شود و پالایند و مقدار حاجت سقمونیا در آن آب حل کنند و مقداری شکر سوده

درو حل کنند پس آن را با سیب پاره کرده و اندرون [illegible] بنهند و با [illegible]

سیب [illegible] مقصود حاصل شود ان شاء الله تعالی [illegible] تخم [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] ده درم اندر [illegible] آب بجوشانند تا نیمه شود و بیست درم [illegible] باز بجوشانند

[illegible] حل کنند و پالایند این یک شربت باشد [illegible] ده درم بنفشه [illegible]

ده درم [illegible] خیار چنبر [illegible] حل کنند

کسی که سینه تنگ دارد [illegible] باشد و گردن دراز [illegible] حنجره ظاهر [illegible] باشد

و کسی که در سینه بیماری بود [illegible] و کسی [illegible] که دماغ [illegible] ضعیف باشد

و کسی [illegible] فربه باشد [illegible] باشد [illegible] که بیمار [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] که [illegible] پدید آید

[illegible]

و خدر و یرقان و رعشه و فالج و لقوه سود و قی بر وجه انجام ذکر شد که هر یک نشانه خود دارد ری را
بود دارد و کسی که داروی مسهلی خورد قی و غثیان آرد اگر تشنگی دارد و لب را ندهد قی کنند
چون دلالت خوردن قی و غثیان نا ورد [illegible] الف که معده را زبون کند و از خلط اخلاط را
بیرون آرد و بند نهاد و بیمار به یک چشم و سینه زآن دارد پس اگر قی با نزاره و تو ف حاجت
کند از آن که تشنگی در زائل کند و چشم کندن با بر ولد باید قی کلی حجت کند طعام و زآن
مختلف پر خورد تا معده تمام جای ایر و خوان بر زیت و طعام خورده با نشسته قی همبر با
از خلط های که موهومات غذا بیزد و کسی که دلالت اضعف قی بر روز پس از قی بگوید
روغن نرنجت بکوبه شراب صرف ممزوج که هر روز بخورد و هر روز ابزر کره به عود
در روغن ابزر ماله و نورا حرب خیزد و طلیهای گاکرن و اگر هوا سرد با خانه گرم کنند
در کرمابه قی کند و رفت قی کردن رفاده بر چشم نهند و بر بندد و در آب نشیند و چون
فارغ شود چشم و روی را به آب سرد بشوید و دهان شرابی که و چند بار غرغره با
سکنجبین و نبیذ صحیح باید قی کردن با ستان است و مرطوب پس از قی باحت کنند
و کسی که خواهد معده او زبون شود پس اللّه و دهان شسته باشد و غرغره که سعد از عقال
مصطکی بوده باشد یک شکر با آب سیب بخورد تا ما و تنها که از وی معده دارد باز دارد

[illegible]

و باقی فصد شاید که باشد سوی جانب احداث کند و گلسکر و ظهر لغوی لیکن سود دارد و دیگر

از داروهای ترشی اندر معده تولد کند شربتهای حب رب دفع آن کند خاصه شربتهای مرغ فربه

و اگر قولنج همراه جرعه جرعه آب گرم خورد و عطسه ناهار و اگر در سینه و پهلو باد دردی و تمدد دی

همراه روغن بنفشه یا روغن بادام بیاشند و آب گرم تکمید کنند و تکمید چنان که شانه گاو

یا بیاشند آن چیزی گرم کرده و نشسته بر آب گرم کنند و تر آب گرم برابر آن موضع نهند

تخم ترب و تخم شبت بکوبند بر آن برگ یا آن چهار دانگ همه را بکوبند

با سکنجبین لبر کنند و بیشتر بخورند و این یک نوع ترب است و دیگر ترب آنکه ترب را

پاره پاره کنند و در سرکه نهند تا بماند و دو روز آن قدری بخورند

سکنجبین عسل بر آن ریزند و شب بنهند و دیگر روز بیشتر از آن ترب و آن سکنجبین را

بخورند و باز بر سر آن بجوشانند و طعام بخورند قی آرد و فقاع گرم با آب شبت و با

آب ناشتا بخورند قی آرد و الله اعلم

فصل اندر استفراغ که از رگ است

و از بهر آنکه رگ همه اخلاط را بیرون آرد که هر گاه فصد کرده شود لختی

کم شود و فصد را از استفراغ که بدین سبب گویند و فضیلت فصد آنست که چون رگ گشاده شود

رنگ و روی و قوت لطیف بیرون آرد بسیار آن دیده چندانکه مصلحت باشد

بردن لون کند

بیرون شوان کرد اندک یا بسیار و داروی سهل یا داروی قی اگر تقصیری کند دفع آن تقصیر
داروی دیگر توان کرد خطرناک باشد و اگر افراطی کند باز داشتن دشوار باشد بدین سبب
فصد و حجامت و شرط و غیر آن یعنی فصد را رسیده و منافع خون و دیگر بسیار است آنچه از آن
چاره نیست اینجا مختصر یاد کرده آمد و این است که جگر گرم است و معدن قوت طبیعی است
و تولد خون اندر جگر باشد بدین سبب اندر خون حرارت طبیعی است و همه اعضا از آن بهره یابند
و بدان پرورده شود و مرکب حرارت غریزی هم خون است و خون او را به همه اعضا رساند و بدین
سبب است که هرگاه خون بیشتر بیرون آید ضعف قوت گیرد و غشی تولد کند و منفعت
بهتر این است که رگی بزرگ از جگر بدل پیوسته است و نصیبی تمام از خون بدل میرساند
و آن خون اندر دل مرکب خون شریانی گردد و اندر همه شریانها رود و قوت حیوانی
به همه اعضا رساند و بدین سبب است که هرگاه خون از شریانها بیرون رود قوت حیوانی
باطل گردد و مردم هلاک شوند و دیگر از منافع خون این است که خون پوست را رنگین
کند و تازه و با رونق دارد و از بهر این منافع بعضی متقدمان خون بیرون کردن را به صحت
کراهیت داشته‌اند و آن خطا است از بهر آنکه منفعت خون آن وقت باشد که مقدار خون اندر تن
چندان باشد که باید و آنجا که هرگاه که مقدار آن بیشتر شود مزاج آن گردد تا طبیعی بود
و سبب بیماری گردد و زایل کردن حال طبیعی واجب است و عذری خواسته‌اند و گفته‌اند

که هرگاه غذا از بهار پایه گرفته اید یا چیزی اندک و نافع داده شود و هم مقدار خون
را هم مزاج تحمل نماید باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد زیست که اگر هم
این تدبیر صواب است مدتی و مهلتی به تا عوض حاصل آید و اینجا این بحران بود که از فصد
بیش فوتی کند جهت بخود بسیار ضرورت مقدار خون کم باید کرد و صواب آن باشد
که از هر حسنی حال هر سه تدبیر کرده شود غذا نافع و اندک دادن و مقدار خون بیرون کردن
و رعایت بر قوت و حال دل باید کرد و این راز از نبض باید دانست دلیل تر آنست که در اول
فصد طبیب دست بر نبض دارد و هر گاه که تغیر و ضعف پدید آید در حال ببندد و هر گاه
که سبب فصد بیماری خون باشد تا رنگ خون گردد نباید بست مگر که از ضعف پدید آید
و هر گاه که سبب فصد امتلا باشد تا رنگ خون نگردد نباید بست و بقراط در بیان سبب گوید
که از فصد رگ باسلیق باید کرد تا رنگ خون نگردد نباید بست مگر بود سبب اینکه
ضعف پدید آید و در علم گفته اند بسیار قوی باشد رنگ خون دیگر گردد هم باید که ضعف پدید آید
اند بهتر گفته اند بسیار که به دو رگ را بهتر خون را بسته باشد و خون را از هر دو را ... و در بشنه
مدتی بیرون آید و هر دو هم ... که در معده صفرا تولد کند و کسی را که ... گرسنه باشد
و کسی را که فم معده قوی باشد از غشی ... باید بر دست طبیب باید که دست بر نبض نهد تا اگر
تغیر پدید آید در حال ببندد و خون ایدون غشی کمتر افتد بیشتر ازان افتد که رگ بسته باشد
و نه کردن ... پیش از فصد غشی باز دارد خاصه کسی که در معده او صفرا تولد شود و فم معده ضعیف باشد

دیگر از جمله علاج عشق یکی فصد است عشق زایل شود و قوت باز آید و تدبیر نیکو و آن عشق از آن است
که پیشتر از فصد بر ماء الجبن و شراب ناردانه و شراب سیب ترش باید
و شراب عناب و بادیان و مسهل داد پس از فصد شراب بنفشه و دهن و مقوی دل باید بعد از فصد
فصد کنند و هم بر آن شکم باشد تا خون چندانکه باید بیرون کنند و بدین طریق از عشق
نگاه دارند از قدر حاجت و بهیچ حال اسراف ننمایند و از پس فصد گوشت نباید داد
و فضلا هر که را فصد کنند و این که علاج ... گوید خون بر مرغ و امثال آن حاضر و نیز آن
و دوا و طعام نیز حاضر دارند اگر عشق رفته و حال بر مرغ زند تا واقع شود
بر پای نشیند و دوا و طعام از جلاب و ادویه از رحل کنند و بعضی از حکما گفته‌اند
دیگر را که تب بود از میان تب روز نوبه رگ نباید زد و دیگر را که درد و صعب بود
رگ نباید زد و سخت درد را گرمی باید کرد و پس رگ زدن برای آنکه درد اخلاط را بسوی
خویش کشد و رگ زدن اخلاط را بیرون کند تا زحمت میان آن بیرون دارد صفرا
و بلغم و ضعف تولید کند و از رگ زدن در تابستان روزی باید زدن که هوا خوش باشد
و از رگ گشتن از دور در جامه مردم محرور را و از بهر استفراغ بدار روی سنه‌ها بیاد کرده
شده است که کدام روز کار را از فصد کرده مسهل بیاد خلط فصد بگردان

این معنی اثر زدن ها بسیار نیکو و بهم دوختن دارد روزی که رگ زنند دیگر روز طعام بخورد لطیف
و بهم خورد و چیزی که صفرا زیاد کند چون ... و در جمله چیزهایی که قوت بسیار دهد چنین کند بسیار قلیه
حکایت و همه آن شاید خورد و لیکن بهتر آن کار که زانکه مقصود از فصد کردن گوشت چیزی باید
و طعام قوی مقصود را باطل کند و دیگر آنکه از روزی که فصد کنند قوت تمام بیمار ... و دیگر آنکه رگها
تهی ضعیف شده و قوت باقی طعام قوی را هضم کند و چون قوت ضعیف شده باشد
و طعام قوی حلّه نشود هضم بر وی و فضله بزرگ کند و در جای گران و کسلانی پدید آید و از پس
و از پس اسهال و از پس جماع و از پس حمام و رنج و از پس ... پس از طعام و از پس هیضه
و از پس کارهایی که تن را گران کند به سبب آن تحلیل بسیار رفته و گرم کننده نکو رگ زدن
و دیگر ضرورت باشد میان حادثها و میان رگ زدن سه روز تا ده روز کم باید بیش از
رگ زدن و هم پس از رگ زدن از غلطیدن و دویدن و ... جهت
از بهر آنکه گسسته و ضعیف گردد و باشد که ... ضعف آرد و هر رگ زده
بر رگ زنند ... عطسه و تنخله ... و اگر بر رگ گرم شود ... گشاده
در ماده را ... در گردن و بازو ... و مرطوب ... پس از رگ زدن ... جهت
... که ما حرارت برافروزد و در ... رگها که بیشتر زنند
قیفال و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق الابط

و صافن

وصافن ؛ و مابض الرکبه ؛ و عرق النسا ؛ و هر یکی را منفعتی دیگر است اما فصد قیفال
علتهای سر و چشم و بینی و کام و زبان و لب و دندان را نیکو دارد و فصد اکحل همه
علتهای تن را نیکو دارد و فصد باسلیق علتهای جگر و سینه و ذات الجنب را و خصیه
و دردهای سرین و زانو و ساق و قدم را نیکو دارد و اسیلم دست چپ درد سپرز را نیکو دارد
و حبل الذراع اندر بعضی و تنها با رگ باسلیق است و اندر بعضی با اکحل آمیخته است
و در زند اعلی نهاده است زیر رگ خرده است و اسیلم دست راست باسلیق است دست راست
درد جگر را نیکو دارد و اندر کتب میگوید منفعت الله همچون منفعت قیفال است و قیاس
بر خلاف این واجب میکند اما این خلاف از سهو ناسخان افتاده باشد
و فصد صافن حیض را از همه بالا تر آرد و حیض بگشاید و درشتی زهدان و خایه و قضیب را سود دارد
و مابض اندر زیر زانو است بعضی از طبیبان گفته اند که مابض شاخهاست از دو
رگها که یک رگ شده است فصد آن درد حشا را و درد پشت را نیکو دارد و منفعت
فصد آن قوی تر از منفعت فصد صافن است حیض بگشاید و درد مقعد و بواسیر بود و
زحیر را نیکو دارد و فصد عرق النسا درد عرق النسا را زایل کند و منافع دیگر
منافع صافن نزدیک است قیفال مورب باید زدن یا از پهنا دریده باید زد

باید نیشتر از دیگر سوی رگ بیرون زند و دیگر بار نه عصب و عضله و عرق ان زیادت

و اندر زیر اکحل عصبی است احتیاط باید کرد و در وده باید زد و اندر و زیر ان باید زد از انکه

بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب باشد و باسلیق اندر زیر انکه در زیر او

شریانست از موضع خویش بگشودن باید بود و محترز باید زد و از پهنا زدن و از درازنا باید زد

و اگر اندر از پهنا زنند باز گیرد و باشد که از هر دو جانب ان شریان باز دوست

اززان باید داشت و رگی دیگر باید جست و از سر نیشتر وقتها که باسلیق را ببندند

باز گیرد و نشانی این باشد که بزرگ شود مانند عدسی یا نخودی یا بزرگتر یا همواره پهنا

باید گشاد و به راستی مالیدن تا ناهمواری نشود و دیگر باره ببستن و اگر دیگر باره

هم باید گشاد و بمالیدن و بستن و اگر هر بار باز گیرد دست اززان باید داشت

و باسلیق الابطی باید زد و هر رگی دیگر که همچنین باز گیرد باید بست و باید زد و باسلیق اولی

رانست که به پیش زنند چنانکه نیشتر حاجت نا کشادیت باشد و باسلیق الابطی را

بسیار باید مالیدن و اب گرم بر او ریختن تا پدید اید پس بستن و نه بزرگ باید زد

دست مقصود را راست باید داشت چنانکه زاویه مثل قایمه باشد و رگ را به ابهام باید گرفت

نیشتر از بالا رگ فرو باید برد و قفیفه اسلیم راست عدد باید بست و محور باید زد

باز و دراز نا دست و اب گرم باید نهاد تا خون خیره انکه خون بر دو در رگ فی الدار بالدی کعب بایدی

بـ

زند و گاهی چند بار باید رفت و قدری پنبه زیر بازو باید نهاد تا بازو پر برفت رود تا رگ پیدا آید و اگر
رگ در شاخ بر جای رسته است و رحمی اندر میان دو شاخ است رحمی را باید زد و با نقش را
ساق باید بست و ران را نیز باید بست و چند گام باید رفت و چند بار بر پا باید نشست
و بر خواست تا رگ پیدا آید و عرق النسا را دستاری دراز بگیرند و یک سر در میان موضع بند نهند
و پای را بر ران ساق پیچند بنه بهم بیخت تا رگ پیدا شود نشاند و چند بار بر قدری نشیند
و برخیزد و پای بر چیزی نهد و فصاد بر پشت پا میان خنصر و بنصر رگ را بجوید اگر خبیر از خطا
ایمن باشد و اگر نیابد از پس شتالنگ از جانب وحشی بجوید و نشان عرق النسا آن است
که بروی چند گره باشد ولیکن در زیر تا بیرون زند و از بیرون که از هر جانب او عصب است
و هر گاه که فصاد را خطا افتد و نیشتر به عصب آید [illegible] اگر درست باشد باید انسان
گیرد و اگر از تو له کنند همه تن را روغن بنفشه چرب کنند یا روغن بادام و اسپغول [illegible]
و صندل سرخ و بنفشه و [illegible] ضماد کنند و اگر [illegible] بر جای بجه
از دست دیگر باید رگ زد و هم از آن جانب و اگر صبر [illegible] کنند [illegible] فراغ
گردد و رفاده [illegible] نهادن [illegible] دفع شود و اگر خطا از آن گونه افتد که رگ تنگ گشته
باشد و خون در زیر پوست جمع شده باشد و جایگاه رگ کبود شود تا آن زایل شود از آن پس [illegible]

سخت شد یا برگرده و هر گاه که کبود یا کمرنگ شود نشان سلامت است و اگر کبود یا سبز شود یا سیاه
شود بد است دیگر رگ باید بزنند یا رگ صافن باید زد و اگر ضمادی که سبز و گرم باشد بنهاد
و بگذارند که شریانها را به درجهٔ بزرگ را باید گرفت و داروهایی که از انزروت و
که بند خون و زیرا زرد آله برنهادن و محکم باید بست و دست را بر بالش نرم که بر نهاد
و جای دیگر که برابر زیر دست مجروح است باید بست تا خون در دست مجروح محکم بماند و اگر
از ایشان رنج رسید باید نشاط و بازیست ... دم الاخوین انزروت شاید قلقطار
و گلنار اقاقیا صبر کندر از هر یک کدام که باشد جمع کرده بر دم بریزند همه را بکوبند
و بر سر هر دو بنهند و تخم مرغ بر نشنه و اینها با پشم ریسمان ... خرگوش یا با خانهٔ عنکبوت بیامیزد
بر جراحت نهند و روی آن ببندند و دو روز بگذارند پس از آن ده روز دیگر رفق تمام بنهند اگر
خون ساکن نشده باشد باز بنهند و اگر ساکن شده است که هیچ وقت موضع سوی نگاه دارند
تا زخم باز شود تا نرسیدن نیش نیزه به آن است که حرکت ... تا خون حرکت ... نظام
حرکت نبض و در حال نبض ضعیف شده و خون تیره ... رقیق تر و در شقرها بالا گرفته
اوله خون لوله شنیده ... یکی فصد باشد و در بعضی که حجامت کنند آن عضو
و با خون حجامت چیزی از جوهر روح خرج شود و با خون فصد بسیار خرج شود و کودکان سال
با ... به ضرورت سخت حجامت نکنند و از پس آن هم تا ضرورت دائم نشود

دانم قوی از

نشاید خون گرفت از بهر آنکه ضعیف شود و دران ضعف بماند و دران روزها از پس فصل
حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر وی بیش غلبه دارد و اولیتر آن بود که روز چهاردهم
و پانزدهم و شانزدهم از ماه فصد کنند که نقصان نیابد تا نور ماه نقصان گیرد و دانی چون روز پانزدهم
و نیمه ماه بگذرد از بهر آنکه بعد از چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم تمست باشد از نور و در جمله ها اندام حرکت کرده
و بسیاری اخلاط حرکت کرده و در رگهای باریک و تنها در رگها همه پر شده و در آن وقت خون
باریک و صافی بیشتر آید و اخلاط کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صافی باز گردد و در رگ
و در جمله ها که خون حرکت کرده باشد سبب آنکه غلیظ تر باشد باز پس تر باشد و دیرتر بیرون
که خون صافی باز گردد و از جوانب گرد آید و بدین سبب خون حجامت اندر نقصان ماه نیکو و اخلاط بیشتر آید

باب بیست و دوم اندر [illegible] و دانستن منفعت رنج [illegible] اندر ادرار بول و عرق و مخاط
که اندر بینی آید و لعاب که از دهان و بینی و زبان آید و جماع و استفراغ و [illegible]
استفراغ و حقنه [illegible] بباید دانست که هر طعامی که خورده شود اندر وی هضم است
هضم نخست اندر معده و هضم دوم اندر جگر و هضم سیم اندر اندامها و از هر هضمی چیزی باز
که فضلت متغیر و اندام هضم نکرده باشد و اندر تن بحفظ صحت تدبیر دفع آن باید حاجت است
و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود دفع فضله نخست به قی باشد و به اسهال
و تدبیر آن ذکر کرده شد و دفع فضله سیم به ادرار بول باشد از بهر آنکه دفع فضله دوم دشوارتر باشد

و اگر اندک اندک باشد تا مدارا بود تا دیر و دراز کشد و دفع شود و اگر بسیار باشد مدارا باید کرد تا فضله را
اندر عرق دفع کند و به راههای دیگر دفع نه حاجت آید و تدبیر راههای گذشته است و تدبیر داروها
که ادرار کند اندر بخش علمی و باب علاج عسر البول یاد کرده آید و منفعت ادرار البول که به اندازه حاجت بود
بزرگ است درد و ... و درد پشت را و گردها و استسقا و بسیار بیماریها را که از تری باشد
نافع است و اخراج کردن اندر دول هم آن که مثانه را از ... کند و سنگ و علت ها بیرون ... بنفس
و دفع دیگر تن تواند کرد تدبیر عرق بباید دانست که عرق فضله هضم سیم است
و طریق دفع آن گذرهای باریک است و باید که راه مسام گشوده باشد تا فضله بجا ... است
که از همه تن بیکبار دفع شود و ... بعضی که اندر پوست ... دیگر نوع است
که هم بطریق ... اندر تدبیر حفظ الصحت و اندر بیماریها تدبیر عرق گفته آید
و بدین سبب است که هرگاه که بیمار عرق کند راحت یابد و هوای گرم و هوای گرم باشد و ورزش
و ریاضت اندر هوای تابستان عرق آورد از بهر آنکه ریاضت اندرون تن را گرم کند
و فضله بگدازد و هوای گرم مسام فضله را بیرون کشد و داروهای لطیف کننده
نیز تن را گرم کند و عرق آرد و اگر اندر تدبیر حفظ صحت عرق ضعف دارد ... دارد
حرکت و ریاضت ... باشد از بهر آنکه این ... که داروها تب آرد و عرق

و تن را خشک و لاغر کند و پوست را درشت کند و رطوبت های صحیح را بگدازد و بتحلیل کند
و دود و بخار بالا کند تدبیر مخاط باید دانست که مخاط رطوبت غلیظ را گویند که اندر مجاری بینی
فرود آید و دلیل اندرون آن دماغ است که دماغ را بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ خیزد زایل
کند چون سکته و صرع و مانند آن و از بهر حفظ صحت مرطوب را کند تا که اندر دماغ
و بینی رطوبتها باشد تدبیر در فرود آمدن آن آنکه و تدبیر آن غرغره است و عطسه و دیگر بکار برکرد
و شراب که برسر کشها کردن و مانند آن و بخار مصحح با بونه و پودنه کوهی و اشتی کود مندار است
و خرق بنفشه و بیش و عرطنیثا بینه زرم و بوی به عطسه آورد و مخاط بسیار فرود آید
و این تدبیر بسیار از استفراغ موارد مهمی باید ترتیب کرد که دماغ را و تن را از فضولها پاک کند
تا باقی بدین طریق دفع شود تدبیر لعاب آوردن باید دانست که لعاب آب غلیظ است که از کام
و زبان فرود آید و در وقت حاجت آمدن آن دماغ زود و چشم و گوش و حلق و حم معده را
کو دلائل از بهر آنکه حفظ صحت کاه گاه تدبیر لعاب روغن باید کرد خاصه اندر زمستان
و خاصه مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر گرد آید و تدبیر لعاب فرود آ
و مویزج و مانند این باشد که بخایند و غرغره کنند و کون که زیرا و دانکی ایارج فیقرا
و با سعتر و خردل اندر گرم آب غرغره باید کرد اندر خانه گرم تدبیر استفراغ [illegible] باید داشت

که فعل شیاف اندر استفراغ ضعیف است و جز آنکه بتدریج و باریک بتوان آورد
اگر چه ترکیب از داروهای قوی باشد و منفعت او اندر دو وقت است یکی آنکه در تن و حوالی آن
و از بهر شخصی خردی و بزرگی شیاف اندر خور او باید و از بهر آن مقصود که داروی شیاف باید ساخت
که مقصود لایق باشد مثلا از بهر کسی که تب او محرور است از بنفشه و شکر و سقمونیا باید ساخت
و از بهر مرطوب و دردهای بلغمی از سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و مانند این و گاه حنظل
و زنجبیل و بوره ارمنی و تخم کرفس و جندبیدستر و قسط و زرنباد و زراوند و برگ سداب
و امثال این باید ساخت فصل حقنه قوی تر از فعل شیاف باشد از بهر آنکه بمقدار بیشتر باشد
در روده رود و گرم تر باشد و کسی را که بلغمی باشد که او را اسهال سبب داروی مسهل نتوان داد چون
ضعیف معده و تولد غثیان و سبب دارو خوردن حاجت اگر اندر امعا ثقل را دفع نکنند حاجتمند
باشد و مقصود او از داروی مسهل تمام حاصل نشود بعضی اشخاص را هیچ علاج چون حقنه نیست
و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آماس و آفتی باشد حقنه سخت نافع باشد
تا ماده را از دماغ فرود آرد و بخار بر سر نشود چون داروی مسهل و داروی قی دو داروی حقنه
گاه باشد که معده بدان و بیشتر تن با دو داروی ترکیب کرده باید بدین سبب هیچ حال نتوان
برای حقنه باید کرد و کسی را که معده را قوت و یا به هر گونه دارو از معده باز دارد

دلها باز داد

و اگر حقنه ... کند بیمار بر قفا خسبد و زیر بالش نهند
چنانکه سینه او افراشته باشد و سرین او نیز بر بالین افراشته و میان پشت بر زمین باشد
و اگر از بهر درد ناف بکنند بیمار بر روی خسبد چنانکه شکم او و سینه‌ها و سر و سینه نیز بر بالش
افراشته و بیمار خویشتن نگاه دارد و آن حالت بر گیرند و عطسه نیاید و فرو نگیرند
و بباید دانست که اگر دارو حقنه اندک باشد بموضع نرسد و اگر بسیار باشد سستی و بیقراری
و نفخ باشد و باشد که زحیر آید و اگر سخت گرم بود غشی آید و در سهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد
مالکنه و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد روده را آلوده کند و نشانه ... سخت دهد
و اگر سخت رقیق بود بس نفع نکند از بهر آنکه همه صفقها متصل است و مقدار معتدل نگاه ثقل باشد
و بسیار سخته ... روده را از ثقل پاک کند و طبیعت حقنه را بدو ... برسد
هضم ... بکند و اندر حقنه ... شد و ... آرد ...
و قولنج صعب را از قنطوریون ... باشد و حلبه ... و تخم ...
سخت نافع باشد و اندر بعضی حقنه‌ها از آنکه به چاره نباشد و بسیار باشد که از ریش ...
و ... و حقنه بسته مقرر ... دو درم ... و از بهر درد سر و ... دارد
و درد چشم ... چاره نباشد و اندر حقنه ... نمک و ...

نشف آورد سنگین از لعاب اسبغول و از شکر و از طبیخ بنفشه و گلاب به یک گرد

و از بهر تب محرقه روغن کدو با آب نیم گرم بیامیزند و حقنه کنند و از بهر بندش رودها

و ریش روده از طبیخ حنظل شیر و روغن کدو کنند و از بهر زحیر حقنه از شیر تازه گرد

و صبر و در سیع حقنه و شیاف برکرد [illegible] روغن زیت و بیدانجیر و موم زرد

هندی روغن زیت و موم روغن بسته و [illegible] خانه [illegible] و قرص قثاء الحمار

با شیرم با سقمونیا با شحم الحنظل با زهره گاو و با یک [illegible] سه [illegible] به موم روغن کنند

در شکم [illegible] کنند استفراغ تمام کند و [illegible] تب را که طبیخ حنظل [illegible] بر آمدن

[illegible] و [illegible] فرود آید روغن تازه با آب نیم گرم [illegible] بسیاری از آن

[illegible] گاه در شکم [illegible] تا طبع نرم شود [illegible] باید دانست که

نوعی دیگر استفراغ طبیعی است و از جمله سببها یکی است که هر گاه که چندان تنقیه افتد

که [illegible] چنانکه [illegible] وقت که [illegible] تندرستی باشد و [illegible] که خلاف این باشد

سبب بیماری [illegible] از بهر آنکه هر گاه [illegible] طبیعت به دفع آن محتاج [illegible] دیگران گاه

که نشود استفراغ طبیعی [illegible] و مردم [illegible] باشد [illegible]

و قوت [illegible] زایل شود و اگر این استفراغ [illegible] باشد

که کار آن [illegible] دوالی [illegible] چشم و خفقان و [illegible]

باید

و بباید دانست که تولد منی از خونی است که غذای اندام های ... باید ... در

اندامها یعنی خون پاک اندر تن و بدین سبب هرگاه که مردم جماع فزون تر از عادت

کنند تن او سرد شود و ضعیف گردد و نه بینی که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کنند جمله

منی که از وی جدا گردد دو مثقال درهم باشد یا کمتر و اگر فصد کند و دویست درهم خون بیرون کنند

در وی آن ضعف پدید نیاید که از جماع آید و این دلیل است بر آنکه منی ... بسته تر از

خون پاک است اندر تن و سبب آنکه جماع ضعیف کننده تر است آنست که در وقت منی جدا شدن

از همه جماع ... و اگر ... الحاح کند خون بیرون آید و آن خون پاک که غذای اندامهای

رئیسه خواهد بود و هرگاه که این غذا خرج شود و دراز بماند عوض آن باز ناید

بدین سبب است که اکثر جماع مضر است ... و جماع بر سر گرسنگی و ... در ... باشد

و سهال و قی و ... سر گرمابه تن را لاغر کند و حرکات گرمابه و حرارت غریزی را کم کند

و چشم را تاریک و ضعیف کند و از رنجها اندر پس هر آن که تکلف کند چون ... بسیار

... و ... این سخت زیان دارد و جماع از پس امتلاء از طعام ... درد ...

سستی عصبها و سده و ضیق النفس و بیماریها ... و ... تولد کند اگر ...

جماع ... پدید آورد ... جماع رنجی ... بود ...

... آن باشد که اندر تن خلطهای بد است از جماع دوری باید ... از ...

اگر پیر باشد هفته‌ای ... و ... هر ... شب ... و هر هفته شمار

و بباید دانست که مزاج گرم و تر در جماع قوی باشد لیکن از حیث اندر قوی ... و الا

مرد چشم فرو شود و ضد این مزاج سرد و خشک مردی ضعیف باشند و مضرت آن قوی

اندر هر دو به یک اندازه والله اعلم باب چهاردهم اندر ... اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی است

و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجالت و اندیشهای کار مهم و شغلهای بزرگ و امید

و نومیدی و هر یک را اندر تن مردم اثری است ظاهر و فزون تر از اندازه طعام و شراب و داروها

که مردم خورد هیچ یک قوی تر و زودتر کننده تر از اندازه نیست و بسیار [illegible] مردم قرار

[illegible] و حرارت [illegible] مضرت آن [illegible] اعراض نفسانی به جهت آن که

[illegible] که [illegible] بر خاطر کسی بگذرد و سخنها و خبرهای [illegible] خوش [illegible] بشنود و در حال اثر

آن بر رنگ روی او پدید آید و حرکات و سکنات او دیگرگون شود پس معلوم شد

که اثرهای اعراض نفسانی [illegible] در [illegible] ارواح را در حرکت

آورد و چنین خشم و شادی و لذت و امید [illegible] کارهای مهم و [illegible] است

چنین [illegible] ترس و غم و نومیدی و [illegible] خشم قوی تر از گرم کردن [illegible] اعراض باشد

و سرد کردن ترس قوی تر از اندوه باشد و خشم که به اندازه باشد خون را

و قوت روح را و حرارت غریزی را اندر تن بگستراند و خشم عظیم مغز را بجنباند

و رنگ روی [illegible] دیگر [illegible] دارد [illegible]

۲۵

و نبض را اندازه روح را و حرارت غریزی را اندر تن منتشر کند و در حالتی دیگر باز فرو دارد
و فسرده کند و هم بدین سبب است که مردم شادکام کمتر از مردم جز این بیمار شوند و هر گاه که شادی
ناگهانی سخت آید دل بیکبارگی گشاده شود و طبیعت خواهد که بدان حال نزدیک شود و از آن
ازین بیشتر شود و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام گشاده شود و روح و حرارت غریزی از وی
بیرون آید و طبیعت تا میان حال خویش بیرون رفته و دل همچنان گشاده ماند غشی افتد
و باشد که هم بدین سبب مفاجاة هلاک شود و اندوه دیرینه خون و حرارت را بغایت
بگداند از بهر آنکه طبیعت خواهد که از آن حال دور باشد و از بهر آنست که رخسار غمگین زرد شود
و اگر اندوه دیرینه از حد بگذرد آن حرارت همه به اندرون دل و تن باز گردد و دل
فراهم آید و دل بسته شود و مفاجاة بمیرد و مردن مفاجاة به سبب اندوه کمتر از آن
باشد که به سبب شادی عظیم میرد از بهر آنکه حرکت روح به سبب شادی سوی بیرون باشد
و به سبب اندوه سوی اندرون و حرکت شادی ناگاه باشد و حرکت اندوه ... باشد
و حرکت اندوه آهسته تر باشد و خون را و حرارت را اندکتر اندر وقتی از طبع برون دارد
و در که از دو تحمیل کند و از بهر آنست که در آن حال که اندوه گین شود عرق روان گردد
و طبیعت زیاده شود و از بهر آنکه حرارت ... منفعت ... در ... اندوه
منفعت شادی معتدل است و مضرت اندوه ... و مضرت اندوه و ...

ارزانیشان خاطر را کند گردانند و همه قوت ها و حرارت غریزی را ضعیف کنند [illegible]

گردانند و بسیاری بار زحمت کنند خاصه که مشغول دارندشان بکارهای بزرگ مردم و از اندیشه و ها

و بسیاری را مشغول دارد تا کمتر دل و روان بنهد و بر ایشان سستی شود بدین سبب است که بگذرانند

و نشرها و کارهای عجب و بیرون از بسیار با عشرت و بیرون عشرتها نیز و از نیز علاج خوش [illegible]

هیچ کاری برخورند و ... از ایشان کارهای عظیم بکنند [illegible] کار [illegible]

علاج [illegible] رنگ های خنک خورده و عورت ... و سخنهای خوش و بسیار خنده [illegible]

و بسیار عجب و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] علاج [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که مردم همه [illegible] دارند و از هر [illegible]

[illegible] و [illegible] خواب [illegible] دارند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حرارت کنند [illegible] حوادث و [illegible] [illegible]

باب پانزدهم اندر تدبیر پیران — مزاج پیری سرد و خشک است و هر گاه که مردم به پیری رسند

همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

خایه روغن ترش و با بیض و عطرهای معتدل و شراب صرف بمقدار معتدل و اندکی سرد
غلطیدن و ریاضت اندک کردن بسیار و کامه و خورش و با حسن و مانند هر مزاج را دارد
خمیر اندود و ترس و عطرهای سرد چون کافور و صندل و در طعامهای ترش چون زرشک ابزار دارد
و بیمار و منست که هوای سرد دیگر را دو روغنهای خوش و دود و بخار همه اندر سر اثر کند
کند که درد دیگران و سرسام و غیر تفاریق دلیل که اندک باید خورد و دیگر کسی را معده و اعتدال کند
و بسیار طعام بخورد روا باشد پس اگر یا طعام تر خورد و طعام خورده اندر گذارد
ش ... رفت و طعامهای غلیظ که سود از فراز شکم بخورد و خمیری سرد چون الکامه و جز آن
ش بخورد مگر وقتی که اندر معده رطوبت گرد آمده باشد بسببی علاج روا باشد و نیز بود دارد
اگر در معده ... شود و بدین سبب رنج باشد و دیگر بار علاج شود و آرد و گرسنگی سخت زیان دارد
و اندر معده و روده ها بیرون رطوبت بسیار گرد آید گاه گاه حاجت افتد که طبع را نرم دارد
و بعضی ... اندر ... سپیغ خشک تر شود و قلیه کند با روغن زیت با الکامه بس از طعامها
بخورند طبع را نرم کند و اسبیدباج اندر آب و نمک سیر ... یا با الکامه و روغن زیت بخورند
طبع را نرم کند ... درم ترنجبین علک البطم با شکر گرفته بخورند طبع را نرم کند و خشک را
یک بار به چهار درم افتیمون با جند بیدستر خشک و مصطکی معجون کرده بخورند

و حاجتی نگاه باید داشت و طبع را نرم کند و در سنجر خبازی ابزرها در فصل ربیع نشسته پیش از طعام بخورد

طبع را نرم کند هر وقتی سنجر نیز طبع را نرم کند و با طبیعت یکی عادت نکند و با ضرورت یک نفقه

فصد بکند و طعام سبکتر گوشت آب به باید و نبوده باید کند و از رشته و مانند این همه با دوری باید

و نخبی و از فصل سرما نزدیک نرازک و سرد و دلوس بگذارد و ولایت نیز اما الله اعلم

باب شش در ... هرکه عزم سفر دارد ... لازم که تدبیر بیان نمود ... در سفر آن

رنج ... از پیش خود را بیند رنج عادت ... هر منزلی که خواهد نشیند دیگر ... دیگر

و طعامهای ... دریا ... روغن و مانند این ... برای خود ... و اگر وقت

که باید عادت نکند و دیگر از خوردن ... دست ... دیگر وقت

جایگاه که ... نشیند ... صحرا ... حرکت ... عادت کند ... دیگر

فصد کند ... بدن را پاک کند و چون بسفر بیرون ... از تنور نشیند و طعام

خوردن ... وقت ... بعد

زآب حاجت نباید ... طعام ... و تشنگی ... اگر

واگر تشنه نبود ... گوشت ... آب ممزوج ... اگر

تشنگی ... کند ... بر ... نشستن ... کند

باب ...

با آب سرد بخورد و از زبر ثقل روغن بنفشه ناف و کف پای و عضوها را مالیده و در بینی برکشد
و اگر از سموم باشد بینی و دهان بسعوط پوشیده دارد و در آن رنج صبر کند و پیاز را بوی کرده را
در دماغ آرد تشنه بخورد و دماغ را زیان باشد و اگر کسی را سموم زند آب سرد بسیار بر روی و پای
او باید ریخت و روغن گل و آب سیب و گلاب بر سر او باید نهاد و او را در آب سرد بنشانند
و برگ خرفه و کوک و خیار و مانند آن در نخ برتبت آید مغز او را بخورانند و به آب مضمضه
کنند و بر بدن او دارد چیزها مانند چرچه چرچه خورند و اگر شب باشد دماغ و نزخ سپید میوراقی
رانند و اگر کسی اندر بلاد اسرما مانند چنین ترک رسد از دوش اثر شیاه برفش نکلس تبرد
حابه جو را گرم کند و حست و این خورا روغن بنفشه با زنیت و فرفیون و قسط گرم کرده چرب کرد
از نرطعام سیر و روغن گاو و شیر باهم کرد و اگر روغن گاو نخورد و سر میابه بر آب صرف نیز کند
سر او را به زرد آرد و در مرهم مقرر سهل خایه بیرون داشت و اگر بعوض آب نیز از خز باهم
در رمود و رنگ و رم انگشت و خوشی اندر آب با با هم سیل حیاکن نشسته بخوید و یگانه از نقش
بیش از آن نیز رفت البته و ما بر او روغن فرفیون چرب نماید با بستر با نقطرا ان و نخی
چینی نرد انگشتان بنهند و یک غذا اندر بچند دو با تا به برسیده و موزه اندر نشسته باید
از زن بنشینند و موزه باید که پای اندر وی جنبان باشد و اگر کسی را پای از سرما با شکم بجنبانند

با برگ کرنب یا سیب یا با برنج یا با نخود خشک ... بر افزودن جای نهند و بعضی گفته‌اند کار است

که در وی ورق کبیر نهاده باشد از وی بیرون آید و در آنچه پیش گفتیم تا بر رفت و اگر

با وی زرنیخ کبیر و بابونه افزودن و آب گرم ... تا ناخن خام ... ساعتی ...

و آب ... کشنده و ... سیاه ... شود نشان ... و در ... انگبین ...

ضماد کشنده ... و لعاب اسپغول با شیر زنان با سفیده تخم مرغ با کتیرا حل کرده

با صمغ عربی ... کشنده روی ... و عناب ... دارد ... و سیر ... بود

و مضرت ... دارد و کوک ... سود دارد ... گفته اند ...

و روغن ... گلسرخ ... سود دارد ... در ...

که سخت ... خود ... بسیار ...

باز ... بود ... و ... و ... تخم

... خاتمه ... تمام شد نصیب این کتاب اندر حفظ الصحة

از بخش اول مقاله دوم اندر تقدمة المعرفة و این مقاله مشتمل است بر شناختن

بیماری و شناختن نضج و بحران و شناختن نشانهای سلامت و ... و شناختن

علتها که به علت دیگر ... شود و ... که در تن مردم ... و نشان بیماری

که ...

که خویش خواهد بود شناختن وقت مرگ از بیماریها و نوبت تب و این بحث بابت

مبحث اول در شناختن بیماری طریق شناختن بیماری است که بحث از علم منطق جنس و فصل

و نوع و خاصه و عرض است بباید شناخت جنس را قسمت کنند بنوعها که در زیر آن باشد یک یک

بجویند و فصل هر نوعی را یعنی آنچه هر نوعی بدان از دیگر جدا شود شناسند و نوع

را بسیار بدست آرند و نگاه کنند تا هیچ نوع اندر میانه فرو نگذارند و بدین طریق جنس و نوع

و فصل و خاصه و عرض بیماری را بتوان شناخت و در حقیقت هر بیماری واقف توان گشت

اما جنس را بر دو وجه گویند یکی جنس الاجناس که نبود بالای او جنسها البته و چون جسم که بود زیر آن

نبات و جماد و حیوان در آید و این را بپارسی بالاترین جنس انواع باشند و این جنس الاجناس را

جنس عالی نیز گویند و دوم جنس خاص است از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان

که جنس الاجناس را انواع خوانند هر یک بپارسی انواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس است

چنانکه حیوان که در زیر آن مردم و اسب و خود و دیگر انواع جانوران در آید آن را جنس حیوان که جنس خاص

باشد و مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشند اما در زیر حیوان جنس

[illegible] است که در زیر او افتد که نوع بنوع بعضی از یکدیگر جدا شوند و نوع نامی است

نوع دیگر که زیر او اشخاص افتد که بعدد از یکدیگر جدا شوند چون مردم که از زید و عمرو

جنس عامتر از او و فصلهای جدا کنندهٔ ایشان از یکدیگر و عدد او بسیار است و نوع و جنس و نوع افزون

و خاصه و فصلها ماهیت کسی دیگر که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق

که مردم بدان از دیگر جانوران جدا شوند و خاصه خاص‌تر از فصلهای صفت و ماهیت نه دهد اگر عرض چون

ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است که در تنها و اندر بسیار چیزها که نوع می‌افتد

موجود باشد چون سفیدی اندر برف و سفیدی اندر شیر و مثال‌ها جستن جنس و نوع و فصل و خاصه

و عرض بیماری است که شناختن و دریافتن باید و طبیب که هر مرد را که بیماری است و بیماری

جنس را علامت و بیمار را علاج باشد و سبب بیماری گرمی است علاج آن چیزهای سرد باید کرد

و بیماری گرمی جنس خاص‌تر است از بهر آنکه بیماری گرمی باشد که سرد باشد و در زیر بیماری گرمی تنها باشد

گرم ورم‌ها باشد گرم و درد و گرمی و غیر آن و در این همه انواع است که در زیر بیماری گرمی

که جنس خاص‌تر است و انواع است و در زیر هر نوعی از انواع دیگر انواع است چنانکه در زیر تب

تب غب خالصه و غیر خالصه و تب شطر الغب اندر این و تب مطبقه و تب محرقه

و تب بلغمی و تب دق و در این همه در زیر هر نوعی از انواع دیگر انواع است چنانکه در زیر تب غب

خالصه و غیر خالصه و شطر الغب و دائمه و اندر زیر تب دق دق را سه نوع اندر این و دق

مشایخ اندر این و هر نوعی را فصلی و خاصیتی است و خاصه است و فصلهای و خاصه از یکدیگر انواع

جدا شود چنانکه فصلی و خاصه غب خالصه است که بگردد تب باشد و روز دیگر از آن بیست از آن

[illegible]

و نشانهای دیگر شطر الغب آنست که هر دو تب سخت قوی باشد در روز دوم نیز باشد لیکن آهسته تر
و خاصه حالها باشد که یک نوع روا باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد و هر گاه که با اشتداد
جز آن نوع باشد چنین تحیر دهان در تب صفراوی و عرض حالها باشد بر تبع بیماری هر دو آید چون
صداع و بیخوابی از تب صفراوی همین طریق غب خالصه اند همه بیماریهای که در آن همه
نوع تبها که مصرور آن کرد یا توان دانست که این بیماری نیز آنست که سبب آن عفونت
ماده ایست و آن ماده صفرا است و علاج آن استفراغ صفرا است و تسکین حرارت
هر گاه که طبیب جنس و نوع و تعیین و خاصه و عرض و بیماری همین طریق و ترتیب بداند
و باز چو پیدا شود بر بیماری در طریق علاج دقت کرده و اگر از این طریق غافل باشد
ممکن نیست که بر بیماری واقف تواند گشت یا علاج بصواب تواند کرد والله اعلم

باب دوم در شناختن نضج

نضج پخته شدن ماده بیماری است و هر گاه که قوت مغیره
بر ماده بیماری مستولی گردد و او را پیرا شود ساختن آن گرداند که طبیب دفع توان کرد چنانکه
مثلاً از ذات الجنب بسرفه رطوبتی برآید به قوام معتدل و برنگ سپید و زرد و بی
رنگ و در آسانی برآید و با جنس وی باشد نشان نضج تمام باشد و اگر به قوام رقیق یا غلیظ
بود باشد و برنگ سفید یا کبود یا سبز باشد و بوی ناخوش دهد نشان نضج نبود و عفونت باشد
و هر خلطی که باشد همچنین از برآمدن نضج باشد و حاجت نضج هر گاه که بیماری از آن نقصان گرفته آید

بلاد خطر گذشته است زیرا که بسیار از نضج اند و هیچ وقت بیماری خطرناک نبوده است و علامت
در خطر بوده باشند و اگر چه نضج نشان سلامت است بدین جا همین نضج نشان اعتدال قوت است
از بهر آنکه بسیار بیماری باشد که دراز گردد و از نضج ظاهر نگردد و بیماری سخت آنرا زائل شود
لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای باشد امیدوار باشد و اگر بر جای نباشد بدان نظر
در حال ضد او تب ایزد تب همچون حالت عفونت است که در دوی اعادی بود که نضجه حقیقه نشان
همچنانکه درد را بسیار از دو قوتی باشد که نضج می شود تنها نیز دلالت است که نضج می شود قوتی بر باشد
چنین نضج نیز نشان است بسته که شود از سبب است که عامل قوت بیماری تا وقت به ... گاه
بیش نباشد و از بهر آنکه حال تب و حال نائبه تب همچنین حال نائبه اما کسی است و تا او
را بس است تبیه و همواره نولد نکند اما کسی نضج نباشد اندر تنها نیز اندر دلیل است سفیه
و بسیار همیشه نباشد و تب ابتدا زرگرها نضج نباشد در سبب به که سفیه و همواره باشد
و بسیار نضج امنی و خطر بیماری به اندازه از نضج باشد هر گاه که از نضج تام بود اما
بیمار از خطر بیماری بیرون آید و رازی دیگر هی بیمار به اندازه زهی دوری نضج باشد و نهایت
نضج ناقص و نضج تام است که مثلا اندر بیماری چون سرسام در کام رطوبتی رقیق
و تیره و زرد شده باشد گرد شدن آغاز نضج باشد و اگر زرد لکان باشد نضج ناقص است
و اگر دوام آن محتمل باشد در دست آن سفیه باز زرد شود نضج تام باشد و همچنین اندر درد
والله اعلم

رنگ آن رقیق و گرم شدن آغاز نضج باشد و اگر معتدل زرد شود نضج ناقص باشد و اگر
به اندک مایه ای زرد آید و معتدل شود و رسوب کند نضج تمام باشد و اندر بیماری سینه همچنین و اندر بیماری های
و انک گفت غلظت رقیق نشانه نقصان نضج باشد و غلظت معتدل در آن و اندر
تمام نضج تمام باشد و اندر رسوب نشان نضج ناقص و تمام اندر رسوب ها جهت ایشان
دلیل است که هر چند اول رقیق تر و سفید تر باشد از نضج دورتر بود و نشان نضج نیک
است که اندر سپیدی زرد شود و از پس رقیق غلیظ و سیم آنکه ظاهر و رسوب نکند
آنچه نشان آغاز نضج باشد دوم آنست که اندر رنگ قاروره رسوب با معانی ابر رسوب با
ناهموار و سفید همچون ابری پراکنده نشان نضج ناقص باشد و سیم آنست که رسوب سفید
و هموار و پیوسته در بن قاروره باشد نشان نضج تمام باشد و هرگاه که نضج ناقص
باشد بحران تمام ناقص باشد و بباید دانست که رسوب ظاهر اندر قاروره بیماری باشد
که فربه و تن آسان باشند و طعام بسیار خورند و اندر قاروره بیماران خشک اندام و لاغر و اندک
خورش رسوب اندک باشد یا خود نباشد و ظاهر شدن نشان نضج و قوت بیماری
رسوب حالهای دیگر یاد کرده آید باب سیم در شناختن بحران بحران در لغت ترکانی بلفظ
شکافته از جهت شدن بحران تغیر حال بیماری است از حالی بحالی و غالب تا خصم

دیگر از بهر آنکه هیچ گونه مدد بدو نرسد و بدیگر وقت باشد و هر گاه که فرصت یابد بوقت

کار خویش بکنند و علامت آنها آنست که طبیعت و بیماری با یکدیگر خصومت کنند بیکدیگر نشسته

تا در آن مدت اگر ماده پخته گردد و طبیعت قوت یابد اندر حال بیمار قوت طبیعت پیدا آرد

و بحران نیک بود اما اگر طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال بیمار عاجزی

طبیعت پیدا گردد پس معلوم شد که بحران تغیّر حالت بیماری است از حالی بحالی بهتر یا بدتر

اقسام بحران و بحران بر شش گونه است یکی آنکه طبیعت بیکبار بیماری را دفع کند این را بحران

نیک و تمام گویند دوم آنکه طبیعت بیکبار از ماده عاجز آید و بیمار هلاک شود و این هر دو

اندر بیماریهای حاده باشند و معنی حاده تیزی و زود گذشتن است سیم آنکه طبیعت اندک اندک

ماده را می گرداند و دفع کند این را تحلیل گویند چهارم آنکه طبیعت بتدریج ضعیف می شود و ماده

غالب می آید تا پس از مدتی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول قوت گویند

و این سیم و چهارم اندر بیماریهای دراز باشد که طبیعت اندر آن [illegible] پنجم آنکه بحران مرکب باشد

و در هر چند مدت آن و این چنانی دراز باشد نخست بحرانی که بر وجه [illegible] ناقص باشد

و باقی اندر مدت تمام کند و این نوع را [illegible] بحرانها [illegible] ششم آنکه هم مرکب باشد

لیکن نخست بحرانها که بود ناقص قوت پس از آن بتدریج [illegible] ضعیف می شود تا بهلاک انجامد

و این بحران پنجم و ششم اندر بیماریهای آن که نه از حاده باشد و نه از مزمنه و دراز [illegible] بحران

تمام [illegible]

تمام حال این است که در بیمار اضطرابی پدید آید عظیم و هرگاه که بحران ناقص باشد اضطراب کمتر باشد
و سبب اضطراب قوت کردن طبیعت باشد و باشد که بیماری دیگر که بیماری سبک باشد دفع تواند کرد
بسیار باشد که همه را از عضوی بعضی دفع کند و در عضوی دیگر نتواند کرد و این را بحران انتقال گویند
و مثال این بحران ها در تب ها باشد که اثر آن بماند و درد و ورم یا دبیله باز گذارد و بحران انتقال
بسیار گونه باشد بعضی نیک باشد و بعضی بد و نسخه نیک باشد بر قیاس است و اگر در عضو کله گردد
از خنازیر و قوبا و بهق و در بحران ها آماس ها اسهال و خراج و دبیله و طاعون و نمله و دار الفیل و دوالی
و خناق و برص و غدد و داء الفیل و دوالی و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سر و درد ران و
که مزمن گردد و باشد که مزمن گردد و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلط رقیق باید کرد و اگر
قوت ضعیف باشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و بحران باید به عرق
و عرق باشد و بحران معتدل عاقبت یعنی خون بینی و به ادرار البول و اسهال یا به قی
و بحران بیماری های سر یا خون بینی باشد یا به دمعه یا عطسه که از کثرت ماده بود و بحران بیماری های سینه و ریه
به نفث باشد و گاه بود خون دماغ و بیماری های بسیار بحران نیک باشد خاصه کسی را که عادت
بوده باشد و بهترین نوع بحران ها بحران عرق است پس اسهال پس قی پس ادرار البول
پس عرق باید دانست که همه بیماری ها را بحران نیست و زیاده نیز نیست بسیار از
وقت تزاید و گویند و به غایت تمام نامی رسیدن است و از وقت انتها گویند

و نقصان کرده است و از روز وقت [illegible] بیند و بحران تام خبر از وقت انتها باید

و مرگ هم در ابتدا و هم در تزاید باشد و [illegible] در وقت تزاید باشد و هرگز در وقت انحطاط

نه بحران باشد و نه مرگ و هر بحران که در ابتدا بیماری باشد هلاک کننده باشد و آنکه در وقت

تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار در آن بحران بمیرد و حال [illegible]

در وقت انتها بود تمام باشد [illegible] بیمار را از خطر برهاند یا به یکبار بیماری [illegible]

کرده و طبیعت [illegible] بیمار را هلاک کرده و هر بحران که [illegible] روز [illegible] باشد و در

[illegible] بود [illegible] آن باشد که [illegible] بیماری سخت [illegible] باشد [illegible] طبیعت

و طبیعت [illegible] مضطرب [illegible] است و از بهر آنست که هر گاه که [illegible]

باشد که روز چهارم [illegible] بحران خواهد بود [illegible] تر از آن بحران [illegible] روز [illegible]

بحران [illegible] روزهای بحران باشد [illegible] روز [illegible] آن باشد که بحران [illegible]

نیک باشد ناقص باشد از بهر آنکه سبب [illegible] بحران [illegible] و اضطراب طبیعت باشد

و [illegible] سبب آنست که در بیماری [illegible] بحران [illegible] وقت [illegible] از بهر آنکه طبیعت

[illegible] و مضطرب [illegible] حرکت بحران [illegible] از وقت انتها بسبب قوت بیماری

و [illegible] طبیعت باشد بسبب [illegible] طبیعت [illegible] عرض [illegible]

[illegible] در وقت [illegible] و هر گاه که روز بحران [illegible] کننده [illegible]

که [illegible] باشد و [illegible] است که روز [illegible] باشد که بحران خواهد بود

از ایام

او را ایام الانذار گویند و بعضی روزها از میان این روزها باشد که نه روز بحران باشد

و نه خبر دهنده باشد از بحران اندر ایام الواقعة فی الوسط خوانند و بحران اندر روی

و روز چهاردهم باشد و با روز بیستم که میان ایشان نزدیک باشد و بتدریج قوت بحران ضعیف تر شود

تا کامل چهل روز غرض این سخن آنست که بحرانها سخت و قوی تا روز بیستم باشد و دیگر بحرانهای

هر باشد آهسته تر باشد و انقراض از پس چهل روز هیچ روزی را در بحران شمرده است مگر روز

شصتم و هشتادم و صدم و روز صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانها مثبت گاه تا صد و بیست روز باشد

لیکن او نیز یاری باشد و بس ظاهر نباشد و بباید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی را باشند

و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی و قوت بحرانها چهار گانه تا بیست روز تمام

باشد و در این بیستم ضعیف تر باشد لیکن از آن سر بیرون شود که از چهل روز تا خبر دهنده

باشد و قوت بحران هفت گانه تا چهل روز باشد پس ضعیف تر شود پس قوت بحران

بیست گانه را باشد تا صد و بیست روز و در پس کهنه و بیست روز بحران از پس هفت ماه

یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست یک سال و بحران همه بیماریها

حاده بیشتر اندر روزهای طاق افتد باشد و بدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم

بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیشترین بیماریها و در تبها همچون عدد روزها

بحران باشد مثلا هفت روز غب همچنین مغب روز نوبه محرقه باشد و اندر بیماریها

مرتبه عدد ده بیست همچنین عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلاً اندر تب ربع بود ده بعضی
هفت باشد همچون هفت بحرانی باشد و روزهای خبردهنده او بحران بیماریهای مزمنه
هم بر جای بیست روزهای خبردهنده و از روزهای بیماریهای حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه
نیز تقدیم و تأخیر رفته است [illegible] بحران بیماریهای حاده [illegible] و روزها که بحران
برفت [illegible] اندر [illegible] الواقعه فی الوسط [illegible] و آن روز ششم است و پنجم و سیم
و هفتم [illegible] دیگر [illegible] بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش نگردد یا روز ششم باشد
یا پنجم و بحران روز ششم که از وقت خویش نگردد روز هفتم [illegible] یازدهم و روزهای
الواقعه فی الوسط روز [illegible] قوی [illegible] پنجم و [illegible] و روز نهم [illegible]
و روز هشتم بحران [illegible] و هرگاه که اندر بیماریهای حاده روز بحرانات [illegible]
بحران روز چهاردهم باشد و اگر بیماری سخت گردد و سریع الحرکت باشد [illegible]
باشد و اگر [illegible] نزدیک پنجم باشد و اگر [illegible] روز چهارم باشد و بیماری [illegible] باشد
بحران روز هفتم و اگر [illegible] تر باشد روز نهم باشد و اگر روز [illegible] روز چهارم باشد و [illegible]
[illegible] بحران روز بیستم باشد و اگر روز [illegible] بحران اندر یازدهم باشد اندر
چهاردهم و اگر روز یازدهم نوبت [illegible] باشد [illegible] بحران
اندر چهاردهم باشد و اگر [illegible] اندر چهاردهم [illegible] بحران اندر [illegible] باشد

[illegible]

تا بیستم با بیستم با بیست و یکم و بیشتر از بیستم با بیست و هفتم که رسد چهارم اندر برود معتبر کنند
و یازدهم اندر بود چهاردهم و هفدهم اندر بود بیستم با بیست و یکم و بجز اینهم اندر بیست و یکم کند
و این که اثر نضج اندر هفدهم هم بر اثر ضعیف بی بحران از بیست و یک اندر گذرد بحران به چهلم روز
رسد و روز بیستم اندر بود چهلم کند و از امام ابو الفرج از واسطه می گوید که نشانهای
روز بیستم هم بر اینهم باشد بحران روز بیستم گذشته و روز پنجم برود هفتم اندر نشانه دیگر از نشانها
هم باشد بحران روز بیستم کند و روزها که در بحرانهای نیک باشد به تمام با بعضی که هم چو
سیم و چهارم و همچنین ترتیب بار دیگر هم بسیار رود نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی از روز اول روز
سوم از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر که بیم بود روز بحران و روز سوم گویند
ولیکن هر که بحدس بنشناختن این تغییر چنانکه اندر بحران گفته اند و گروهی دیگر گفته اند سوم
جهت روز بحران تا آن جانکه بکار آید تحلیل کنند و از روز بیستم تا تمامت چهلم هر ده روز
که در وی بحران باشد بیست و سوم و بیست و ششم بیست و هفتم بیست و نهم سی و یکم
روز سی و سی و سوم و سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم دارد جمله سالها
قوت بین روزها منجر شده که در بیست روزها که اندر بحران نیک باشد برخی از آن

و تعیین بسیاری روزها در بحران روز اول بسیار باشد که بیماری‌ها و بیماری که بغایت گرمی باشد

و اغلب این روزها بحران کنند روز دوم روز بحران است و خبر دهنده است از بحران روز سیم

و چهارم یعنی از دلایل آنها که در روز چهارم پدید آید باشد تمامی این علامات در هفتم باشد

روز پنجم روز بحران است و خبر دهنده است از روز ششم روز ششم و اغلب این روز بحران

ناقص کند و از روزهای بحران و خطر بود و کمتر افتد روز هفتم بحران که اغلب این روزها باشد

بیشتر و بی‌خطر باشد و او خبر دهنده از ششم است روز هشتم روز بحران است و کمتر افتد و بحران

کند ناقص باشد روز نهم روز بحران است و حکم او همچون حکم روز سیم و پنجم است و خبر دهنده

از روز یازدهم روز دهم مانند روز چهارم خبر دهنده است از روز یازدهم و چهاردهم روز

یازدهم همچون روز ششم است روز یازدهم همچون روز سیم و پنجم است

روز دوازدهم خبر دهنده است از چهاردهم روز سیزدهم همچون روز ششم است روز چهاردهم اگر چه او بحران است

نه از روزهاست که طبیب این روز توقع بحران کند و نیز از جمله روزهای بحرانست که در وی

بحران باشد روز پانزدهم روز بحران است و پس از روز هفتم [illegible] روز قوی‌تر از این روز

[illegible] و اغلب این روز بحران کم باشد و در او باشد بحران [illegible] همچون روز نهم

و دوازدهم است روز [illegible] همچون روز نهم است و خبر دهنده است از روز بیستم

روز هجدهم

روز سیزدهم اندرین روز بحران کمتر باشد که اندر چهاردهم روزهای نیک همه باشند
روز نوزدهم اندرین روز بحران کم باشد و اگر باشد بدان بیستم روز بحران است و از چهاردهم
گذشته هیچ روزی قوی تر از روز بیستم روز بحران است لیکن اندر بیستم اولی
باشد که اندرین روز بیست و یکم روز بحران است بیست و سیم روز بحران است بیست و چهارم
روز بحران است و از پس بیست و چهارم هیچ روز بقوت این روز نیست بیست و هفتم روز بحران
روز بحران است سی و یکم روز بحران است و از پس بیست و چهارم هیچ روز به قوت این روز
بیست و هشتم روز بحران است سی و یکم روز بحران است سی و سیم روز بحران است سی و چهارم روز بحران است
سی و هفتم روز بحران است سی و هشتم روز بحران است سی و نهم روز بحران است و لیکن از پس این روزها
ضعیف باشد چهلم روز بحران است چهل و یکم روز بحران است چهل و سیم
روز بحران است چهل و پنجم روز بحران است چهل و هشتم روز بحران است روز پنجاهم روز بحران
است بحرانها که از پس این روزها باشند ضعیف باشند چنانکه یاد کرده آمد و آنکه نامهای روزهای بحران و غیر
بحران یاد کرده است و کدام روزها از نشانه است درست که روزهای که بدرستی بحران

و تمام باشد که بحران بیست و اول روز ۱۴ و ۱۷ ۲۰ ۲۱ ۲۴ ۲۷ ۳۱ ۳۴

۳۷ ۴۰ جمله یازده روز است و روزهایی که درو گاهی بحران باشد و گاه نباشد

کم است و چند است و آن روز ۳ ۵ ۹ ۱۱ ۱۳ ۱۲ ۱۶ جمله شش روز است

و روزهایی که درو بحران ناقص باشد یا به باشد و آن پنج و چهار آن چند است

و آن روز ۶ ۸ ۱۰ ۱۲ ۱۵ ۱۶ ۱۸ ۱۹ و جمله هشت روز است و آن روزها

که درو بحران نباشد ۲۲ ۲۳ ۲۵ ۲۶ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۲ و ۳۳

۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۸ ۳۹ جمله هژده روز باشد سلخ روزهای شکست روزها باشد

در حکم روز اول و روز دوم تا تمامت چهار روز است چنانکه پیشتر یاد کرده شده است والله

باب [illegible] هر گاه که بیمار را پشت [illegible]

ربهبود باز گرداند غلطد و از بستر به نشیب فرو رود و عضوها از تن بیمار پهلو قرار نگیرد

و بر آن شکل خسپد که اندر تندرستی عادت داشته است این نشان قوت طبیعت

و سید وار خاصه که دم زدن بیمار طبیعی باشد و نبض قوی و اگر بیمار بر پهلو خسپد کشته و بیماری

نشان تندرستی باشد از قوت طبیعت و از سید واری و خواب با قوت شب و بامداد

از خواب بیدار شود و سود وش کند و چشمها درست و نظر به حق مرد با نشان ست

دماغ بود و علامت اینکه سرسام نشان نیک شدن دماغ بود در آنکه بر حال خویش دیدن

نشان شهوت بیماری باشد خاصه اگر دیگر نشانها هم نشان سلامت باشد و همچنین

حرارت تب اندر همه تن نشان سلامت است از بهر آنکه معلوم گردد که در احشا اماس نیست

و اندر تب مطبقه ناقص بروز بحران نشان پاک شدن عروق بود از عفونت و اندر تب

صفراوی تیز ماده گرم الحاح که اندر تب خاله گرفته نشان خیر باشد و اندر بیماریها که از رعاف و قی

و اسهال و ادرار بول و عرق اندر روز بحران نشان سلامت بود و اندر همه بیماریها شهوت

طعام نشان قوت طبیعت و معده سلامت جگر و دیگر احشا باشد باب چهارم اندر تبدیل

علتها که بدیگر علت زایل شود هر گاه که خداوند تب گرم را لرز گیرد و سپس اسهال صفرا آید

اتفاق افتد که از آن رهایی شود و سخن در دو چشم به اسهال صفرا رهایی شود و ممکن بود که خداوند

اسهال صفراوی را لرز گیرد اسهال باز بسته از بهر آنکه صفرا روی سوی بالا نهد

و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد یا رطوبتی رقیق بیرون آید علت او بدان رهایی شود

و اگر خداوند تشنج بلغمی را تب آید حرارت تب آن ماده را تحلیل کند و از تشنج رهایی شود

و صرع به تب ربع رهایی شود و بیماری بزرگ دو گونه المزاج ... که اندر معده و در احشا باشد

هم به تب رهایی شود و اگر خداوند ذات الریه را درد جانب ... و آنچه زرد برآید

نشان نضج دارد و علامت آن باشد که همه به اطراف انتقال کرده است به دفع طبیعت و همچنین

اگر خداوند ذات الریه را در اندرون دمل گشتی(?) و حوالی سینه و در پهلوها و پشتها پیدا آید دلیل بحران

انتقال باشد و دلیل سلامت لیکن سبب آن(?) صعب باشد و اگر خداوند مالیخولیا و خداوند

درد سر [illegible] بواسیر پیدا آید بحران انتقال باشد و علت مر آن را زایل شود و من دیدم که خداوند

مالیخولیا را [illegible] آبله پیدا آمد و مالیخولیا زایل شد و اگر خداوند خناق و دیگر که به نزدیک حلقوم(?)

در سینه ایشان ورمی پدید آید بحران انتقال باشد و طبیعت ماده را از ظاهر دفع کند و همچنین اگر

در ظاهر زبان و حلق ایشان پدید آید نشان سلامت باشد و اگر خداوند سرفه کهنه را در خایه ایشان

پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن را با اندامهای تناسل مشابهت است

ماده بدو انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد گرده و مهره و اندامها و پشت را دوالی

پدید آید ماده انتقال کرده باشد و علت زایل شود و اگر خداوند فواق و امتلا را عطسه

پدید آید فواق زایل شود والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن حالها که در [illegible] پدید آید و نشان [illegible]

هرگاه که در چشم درد و اختلاج افتد بیم لقوه بود و اگر در عضوی دیگر باشد بیم بود که در آن

عضو تشنج افتد و هرگاه که چشم درد کند و سرخ باشد و از چشم آب بسیار آید و درد [illegible]

[illegible] هم سرسام باشد و سرسام و کابوس مقدمه صرع باشد اندوه [illegible]

و پیوسته [illegible] سبب مقدمه مالیخولیا باشد و دلیل [illegible] پیش چشم چیزی [illegible]

مقدمه است بر آنکه درد شقیقه صعب و صداع پیوسته هم کننده است بر آنکه بعلت انتشار

یا از آب بسیار گیرندی حسها و اختلاج همه اندامها که پیوسته است مقدمه سکته است بسیاری

زکام و نزله هم کننده است بر علت ورم الرّیه و سل و عرق آهن بسیار از همه تن

نشان امتلاء است بر آن رقیق شدن اخلاط و هم کننده بسقوط قوت عرق

اندک با خشکی تن هم کننده است بر تبهای عفونیه و امتلاء مفرط هم کننده است بر

سکته است با آنچه جمع از گلو برآمدن گیرد و بغی و نفخ با خوش پوست آن لخته است بول با حرارت

هم کننده است بر تبهای عفونیه سقوط شهوت و کثیر و الم و ماه که آن امتلاء باشد

و مقدمه است بر سقوط شهوت با نفخ و کشش و تولد بادها از رطوبت معده و قولنج باشد

شهوت طعام خوردن از حرارت نشان سوء المزاج سرد است با وجع ناحیه سقوط

شهوت و تولد بادها از رطوبت معده نشان گرمی معده باشد از روی ترشیها تولد صفرا

از رطوبت معده است از روی ترشیها و تیزیهای آن غلیظ باشد از رطوبت معده بر جسمی

و تیره و یا رنگ زردی و درشتی نفس و گرفتگی آواز مقدمه جذام است بسیاری

و تهمات آن خراج بزرگ است بسیاری عدد با مقدمه و بیشه عظیم است بر سفید

و للهم و بسیار نشان برص است خفقان پیوسته مردم بدان است را هم کننده که ابرگ

مفاجاة بمیرد گرداند ضربه و ... که از جنس است و میل سوی پهلوها و پشت دارد

نشان علتهایی که اندر حدبه جگر باشد سفیدی ثفل و اندکی آن نشان سده‌هایی که در مقعّره باشد یرقان
و آماس نشانش چشم و پشت درد بود نشان ضعیفی جگر و مقعّره استسقا باشد که گرانی
تمدد و گرده گاه نشان آفتهایی اندر گرده زهار که مقعد را بسوزد و هم گسسته‌هایی
بسبب امعاء سوزش بیرون آب تا خانق بهم گسسته‌هایی بر آبگینه اندر مشانه ریگ پدید آید
خارهای مقعد به سبب گرمی بود و مقعد ... بسیار است والله اعلم باب [illegible]
و [illegible] تبها اندر بیماریهای حاده صعب و کشنده آن روز مبرم که اندر
بیماریهای سلیم نیک بحران باشد و اندر تبهای محرقه و در نخسه ... اندر ابتدای نوبت تبها
میرند نشان مرگ آن باشد که عرق سرد بر او شود و تا سه صعب خیزد تا ضعف و بیهوشی
پدید آید سبز و در و سرد و باریک شدن چشم فرو گرفته و دل درد خیزد و بیمار بیقرار گردد
و هلاک شود و اندر تبهای بلغمی و اندر اول تب میرد و نشان مرگ آن باشد که مدت
نشره دراز گردد و گرمی نشود و نبض ضعیف و متفاوت و کسلانی و حرارت پدید آید
صدفین ... هلاک شود و در جمله مرگ نشان ... باشد اندرون اندر وقت تب که از عرض
تب پدید آید بیماری صعب تر باشد اگر از عراض اندر ابتدای نوبت تب باشد یا در بر آید
یا در نشانها و اگر علامتهای بدنه اندر ... وقتها پدید آید که مرگ ... نشان بیم ... باشد
و هر بیماری که اندر ابتدای تب یا اندر وقت تمام تب بمیرد بیشتر اندر تبها میرند که به سبب آن

زمان باز

اما سبب این اندر اندامهای رئیسه بود و اندر تب وقت مادّه اندر حرکت آید و در وی بحران
مرض نهد و المرا زیادت گردد و در سبب این دل باز دهد یا اندر بیماری که مایه آن سخت
بد باشد و بسیار و طبیعت را از حرکت آن هزیمت کند و حال طبیعت با این همچو حال
آتشی را ماند که از هیزم بسیار و تر و سرد و یا بسیچون حال کسی باشد که او را گلو بفشارند و اندر
وقت انتهای تب نیز بدید آید هم بدین سبب که طبیعت از مایه هزیمت شود و بسیار اندر
انحطاط نوبت نیز خیزد و سکون اندر این وقت خیزد بسببی قوی یا غمی عظیم یا شادی عظیم
که اتفاق افتد نیز خیزد چون اسهال قوی یا خشمی عظیم و در جمله به سببی از اسباب نفسانی
چون غمی عظیم و شادی عظیم و در جمله بدین باشد یا بسببی از دو بحی دیگر چون طعامی و شرابی
ناموافق و چون نبخت عرق لزج کنه بس پردد و حقیقت آنست که در انحطاط ضرر باشد
و در سببی باشد و سکون قوتها ضعیف شده و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته و نبض ضعیف و درهم شده
بدان ماه که تب او را انحطاط است و باشد از آنجا که اندر انحطاط زر سستی قوتها
باز آید و حرارت غریزی بر افسرده زود و نبض قوی تر گردد و منتظم گردد اما در آنکه پدید آید وقت
انحطاط بسیار نیز خیزد و نیز سرفه اسهال نیز خیزد و سبب آن بسیاری مادّه باشد و تباه شده ملکی
همه اخلاط بعضی بظاهر تن بیرون آید و بقیه بباطن باز گردد و در اسهال تواند کند و در جنس از بهر آنکه

و کسی که از زخم ناپاک شود علامت اندر بیماری و اندر چشم و بینی و گوش و دهان
و صداع که در صداع زیادت آید پدید آید چشمها فرو رفته و بینی باریک شود و سرد و کبود گردد
یا سیاه و گوش همچنین گردد و تشنج و ناخنها کبود و درست پنداشته شود چنانکه
کسی پوست برگیرد و هر چیزی برشته یا خاک شود و درست پنداشتن رگها همچنان تنگ شود
این همه نشان مردن خواهد است و فرو مردن حرارت غریزی و بازرسیدن به اطراف و اندر
سیاهی چشم گرد بالا برود و نیمه پیدا آید و از جمله علامتها است که بیمار به پشت باز افتد
و دستها فرو گذارد و روی به نشیب فرو آید اندر بستر و دندانها بر هم ساید و هر چیز که
و بعضی از آن که لب او بر هم چیند و دندانها که کشیده بود در زیر شود و چشمها که همه ناهموار و بعضی
انگشت بر دیوار بر هم مالد چنانکه کسی کاه از دیوار برکند و بعضی انگشت بر جامه همی مالند
چنانکه کسی پنبه از جامه برکند این همه نشانهای و علامتهای
مرگ و بدرست و نشان وداع از دنیا و جهانست
و از غربا و خانه و ملک و کارها که بر آن شتابد
نه از رنج یا کسر فراهم بدهد درست چنانکه
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
بخش هفتم از کتاب ... علائی ...

[illegible]

معجون ... [illegible]

اصول اللادو سعد کوفی رشنه هلیله زرد فلفل کندر قرنفل

۲ درم ۲ ا ا ا ا ا ا ا

انجره زنجبیل دارچینی سلیخه پودنه مصطکی عود قاقلی

ا ا ا ا ا ا ا ۱۶ دانگ

آمله مقشر مویز منقی بقدر کفاف بگیرد و مویز را بکوبند و قوام آرند

رضاد و مغز و شیره از آنکه بر مصاف کانه دنجو باشند

تا بقوام رسد چون آرزن بر آتش نهند دارو به

خرکو را نرم کوفته و بیخته بران ریزند و برشته

و هر روزی بامداد بقدر بادام میدهد

تم نسخه انتخاب

بالله

مرد از رنگ و خرق مرض برآید بلند

زهره گاو در خانه موران برند ... بگریزند

زرنیخ و کندر دود کنند مگس بگریزد

علاج زنبل گزنده اول زهر او بیرون

بردن لازم پس تکمید کنند به جاوری

دگره و سیر و ما قرقرحا گرفته بران ... بزرگ

و ترباق اربعه و مثرود یطوب و سیح

نعات ... سعد

گزیدن عنکبوت دارو ... ب

دگر با به خوب است تریتر و سعد و ... است

سحک ... ریخته سود دارد

دلاقی که بر چوبکانه حاضر ... دکر

حور ... مغزی ... گوش ... که

روغن زیت کرده ... خته

طلا کنند

بخش ششم بسم الله الرحمن الرحیم کتاب ذخیره

و این بخش مشتمل است بر هفت مقاله و اندر هر مقاله و هر بابی نکته که از آن
باب مقصود آن نکته باشد و غرض اهل علم و تحصیل از مطالعه کتب این فن این
نکتها و در شرح این نکتها اگر بخوانند بیابند و هر جا به شرح و سخنی که در این کتاب
لایق این باب گفته آمده است چنانکه مقصود مفهوم گردد و سخنی پوشیده نماند ان شاء الله تعالی

مقاله اول از بخش ششم اندر وصیتها که طبیب را در علاج کردن باید دانست مقاله
دوم اندر تدبیر کردن به علاج و بیماریهای از سر تا پای و این مقاله هیجده باب است
باب اول اندر بیماریهای دماغ باب دوم در بیماریهای چشم باب سیوم در بیماری گوش
باب چهارم در بیماریهای بینی باب پنجم در بیماریهای دهان و دندان و حلق باب ششم در علتهای قصبه و ریه و سینه
و ذات الجنب و ذات الریه و ضیق النفس باب هفتم اندر بیماریهای دل باب هشتم اندر امراض معده باب نهم

اندر امراض جگر

اندر انواع اسهال باب [illegible] اندر انواع قولنج و غیره باب دهم اندر امراض مقعده باب [illegible]
اندر امراض جگر باب [illegible] اندر بیماریهای سپرز باب [illegible] اندر انواع یرقان باب [illegible] اندر
انواع استسقا باب [illegible] اندر بیماریهای گرده و مثانه و خصیه و ذکر باب [illegible] هم
اندر امراض زنان باب [illegible] اندر اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داء الفیل
مقاله [illegible] اندر بیماریهای خصیه و ادویه و [illegible] مقاله [illegible] اندر علاج شکستگی [illegible]
و جراحتها [illegible] اندر کوفتگی و فسردگی استخوان و بیرون آمدن بندها از جای خود
مقاله [illegible] اندر [illegible] زینت و رنگ و آنچه بشره را [illegible] اندر علاج زهرها

مقالهٔ اول اندر وصیتها که طبیب را گوش اندر علاج باید داشت و در علاج ها بکوشید
و بیمار را دانست که چون طبیب نو یک بیمار را آید اگر از بیمه شرط امانت بجای آورده باشد
چشم و گوش و دست و زبان از همه نامشایسته ها نگاه داشته
نخست باید که نوع بیماری و حقیقت آن بداند و بر این طریق که اندر بخش اول یاد کردیم
پس احوال اندر روز گذشته بپرسد و بداند که تا قوت بیماری امروز چون است
ورنه است یا کمتر است یا بیشتر و روز دیگر نیز بپرسد اگر امروز یکسان باشد

حکم کند که بیماری بنهایت رسیده است و اگر روز بروز می افزاید گوید هنوز در ابتدا است

و اگر هر روزی کاهد گوید که بیماری اندر انحطاط است و به پایان رسیده است تدبیر او در خور

آن احوال کند چنانچه یاد کرده شده است در بخش اول از کتاب و بباید پرسید از بیمار

که در عضو وی هیچ المی می یابد یا نه اگر معلوم گردد که الم می یابد بداند که معظم بیماری اندر آن عضو است

و اندر آن اعضا است و باید بر آن عضو ... آن عضو را قوت دهد به ضمادی یا به نطولی

مرادی صفت ضماد بدل عدس مقشر ده درم است و گلنار و سماق و گل سرخ و زرشک تر

اینها همه برابر بکوبند و به سرکه بسرشند ... بر آن عضو می نهند و نقل از آن ضماد

کنند و در احوال خواب او نیز بپرسند اگر بیمار خواب بکند بداند که دماغ او سلامت است

و در آن بیم نیست و امید واری است و اگر خواب نمی آید حال بر خلاف این باشد و نیز از کاهلی طبیعی

بپرسد اگر شهوت بر جای باشد بداند که اعضای غذا بسلامت است و امید واری زیاده شود

و اگر بخلاف این بود و یکساعته خواب لایق حال بیمار باید نگریست و تربت و داروها از آن

احتیاط کند و از هر بیماری که چیزی ... کند و بیمار را در خانه خوش نشیند و آرزو ... جهت

هوا و حفظ کند که بدل او ... تن او ... حرارت ... تن او باز گردد و اگر

بیمار کودک بود و اهل تنعم و قوت او ضعیف بود و چیزی آرزو کند متابعت آرزوی او باید کرد

از آن نوع باید

و از آن تربیع یا بانشد آن خطری پدید آید و پیدا آید که و باید دانست که حال قوت اندر بیماری
همچون حال توشه است اندر سفر از بهر آنکه نگاه باید داشت تا سفر تمام شود طبیب باید که رعایت
بزرگ نگاه دارد و قوت را بیمار نگرداند تا بیماری بحران بپایان رسد و همین سبب است که گاه گاه باشد که طبیب را
حاجت افتد که بیمار را چیزی دهد که داند سبب بیماری بحران را آفت شود لیکن قوت را حفظ کند
و لیکن نگاه داشتن قوت بیمار مشغول شود و در جایی بود که اندر تب محرقه شدّت بیمار را غشی افتد
طبیب اندر آن حال بحرارت تب ننگرد و شراب را با نان ترکند و بدهد تا قوت بازآید
و همچنین اندر قولنج درد نگاه که درد سخت بود اندر آنجا طبیب و لادنی باید داد که بیمار را از درد تخدیر کند
و همین طریق عارضه قوی را رعایت کند پس به علاج باز آید و در جایی که قوت قوی باشد
و به استفراغ حاجت آید از فصد نباید که و در جایی که قوت ضعیف باشد لختی تدبیر قوت باید کرد
و در جایی که به استفراغی تمام حاجت آید بیکبار بر طبیعت اکراه نباید کرد متقاربی استفراغ
باید کرد و اگر بیماری خطرناک باشد و ایمن نتواند بود که قوت چندان باید دارد که ده
نگه شود زود استفراغ و علاج قوی باید کرد و اگر خطرناک نباشد در علاج قوی تأخیر
باید کرد تا نضج آید که بدید آید پس علاج قوی کند و اندر بیماریهای کهن اگر چند زودی
در علاج باید کرد تا همه قوت نگاه داشته آید و بیمار را ملال علاج از پیش بازدارد و طبیعت

ازپس قوت علاج را قایتر باشد و دارو درگشته‌تر از بهر آنکه در مدت دراز
بسبب مداومت علاج طبیعت را بدارو خو داده باشد منفعت آن پدید نیاید و بهر جنس
خودی بیشتر بیمار اگر چه همه یک نوع بود اما بهر یک بدیگری بدل کرد تا طبیعت بیک جنس
خو نکند هرگاه طبیب اندر علاج یک طریق سپرد و مداومت نمود و هیچ اثر نبیند
بضد آن باز باید گشت و اگر بحقیقت داند که بر صواب است و اثر آن دیرتر ظاهر شود
از طریق صواب باز نباید گشت و اگر اندر علاج خطا رفته و اثر آن خلل ظاهر شود
از آن طریق زود باز باید گشت بیش از آنکه اثر قوی ظاهر شود و اگر بیمار چیزی یابد بر خلاف قیاس
بران فریفته نباید گشت و همچنین اگر بر خلاف قیاس عارضه پدید آید که ضعیف
باید باشد نباید ترسید که عارض زود زایل شود و بیمار قوی ترکیب و تن او را ازان
استفراغ بیشتر باید کرد و استفراغ کمتر و اندر همه بیماریها خاصه در بیماریها جهت
دمل ایشان باید ساخت و بمراد ایشان باید ساخت و تدبیر قوت دل ایشان
بر اینجمله تکمیل باید کرد و بیمار لاغر و نزار را علاج تغیر مزاج باید کرد و لاغر خوش دل
دارا باید داشت بعضی را بسیار تماشا درسید تا و بعضی را به بزرگی و جواهر و غیران و بعضی را
به چیزهای دوست داشته حکایت صحبت خوش و ل باید داشت تا ایشان را قوی دل شود و اندرز
کارهای صعب هیچ علاج قوی نشاید کرد تا که استفراغ و تغیر مزاج حاجت افتد و بجای باید

که هر دو معنی راست آید غنیمت باید داشت چنانچه اندر تب صفراوی اگر لون سیاه

و طبیب نتواند که علاج پیدا کند مداراه و مشغول باید بود تا نتواند که بیک داروی سیاه

معین با منفعت علاج کند مداراه و منفعت باید کرد و طبیب را داروی بحران و سره زمانی که بیمار را

و حکایت کنند که کار بیمار باید داشت و از اینجا اعتبار باید کرد مقاله دوم اندر علاج

بیماریهای اندامها از سر تا پای و اندرین مقاله هجده باب آورده می شود باب اول

اندر بیماری سر و دماغ و آن دو نوع است یکی آنکه مادهٔ آن صفرای خالص بود و دوم آنکه

صفرا با خون آمیخته باشد و غلبه خون را باشد تا آنچه که مادهٔ آن صفرای خالص باشد

و آن را بلغت یونانی فرانیطس گویند و بتازی برسام گرم گویند و برسام علت

و این معنی بواسطه آن گفته اند که این علت اماس باشد که اندر رگهای دماغ افتد و پرده ای که

مانند پرده است و سکون فرانیطس اندر حجاب دماغ باشد و فرانیطس حقیقی آن است و سبب این

علت بسیاری صفرا باشد اندر تن و بسیاری بخارات که بر دماغ افتد و علامت درد سر و بیخوابی

بود و هذیان و درخشیدن اختلاط عقل و تشنگی و خشکی دهان و تلخی و درشتی و زردی زبان

علاج آن صندل سفید دانگی کافور به گلاب بسوده قرص کند و در او خرقه نهند و بتو با

و خرقه کتان را در او بر زیر تر کرده بر پیشانی نهند و بنفشه و گلاب و روغن گل آمیخته

می‌بویانند و بر پشت پای می‌نهند و پای در آب گرم با طبیخ بنفشه و بابونه می‌نهند

و طبع را به حقنه نرم و لطیف که از بنفشه و شکر و سقمونیا ساخته باشند فرود آرند صفت حقنه

برگ بنفشه ده درم نیلوفر سه درم عناب بیست عدد سپستان چهل عدد بوره ده درم

همه را در دو من آب بپزند تا نصف گردد و در یک طاق صاف کنند و هفت درم روغن گل یا روغن بنفشه

دیگر و قدری شکر سرخ اندر وی حل کنند معتدل از این حرارت صافی کنند و حقنه سازند و اگر حقنه دشوار شیاف

بنفشه بیاکنند و آب انار و شیرخشت و بنهند با طبیخ خرما هندی و ترنجبین و شیرخشت و هر شب

ده درم اسپغول اندر جلاب و آب انار ترش بریزند و هوای خانه خوش دارند و اندر

خانه که در وی شاخهای معتدل و در دیوار خانه سایه باشد و بنفشه و نیلوفر و گل با طبیخ برگ بید

هر روز و برگ بنفشه و نیلوفر و بنفشه و میوه‌های خوش‌بوی چون سیب و به پیش او کنند و از شربت

شربت از جهت تسکین حرارت از تخم خشخاش و شراب غوره و شراب ریواج

و شراب حماض ترنج و شراب تمر و شراب انار و شراب لیمو و شراب صندل

و آب کدو با آب غوره آمیخته و اندکی شکر در آن کرده و از جهت نرم داشتن طبع

شراب آلو و شراب خرما هندی و آب خربزه هندی و آب میوه‌ها و دیگر چیزها حرارت

و در این حال اسهال که استفراغ کرده باشند فرصت نگاه دارند و هر روز تشنگی

باز او را زبان

بی از بیرون آن تا کف به بند و هر چه بتجه از رنج بستن اندر کی باخبر بود و یک زمان اندر آب
رها نهند و تا که بسر باز نهند و بستن از بیرون آغاز کنند و گشادن از درون تا که و گرم تر درد
گرم تر جو
از جهت گرم ذراع جمع دالوی و زرد آلو و خرمای هندی و ماش مقشر و شفتالوچ و
همه بشیره مغز بادام و سکه اندر رگهای بچکند و در شکسته و بستکر جاش نهند و از جهت
باز گردش طبع را با ترش و آب غوره همه بشیره مغز بادام مغز بریان کرده دارد و در برگردد
در دم حنجاتش کوفته در شکسته حرب بود و از جهت تسکین صفرا و ختن عدس مقشر
و زیره و عناب و درد بچه خرب برسام خونی این علت را بلغت یونانی فاحمولی
گویند علامت آن سرخی زبان و رگهای تمدد و تب گرم لازم و گرانی سر و درازی
زبان و تب پیوسته و نبض سریع و صلب باشد و باشد که زبان بگیرد و در روشنایی نگاه نتواند علاج
فرق میان این و آن علاج در آن بعض است که این علت را نخست فصد کنند باسلیق
و دیگر علاجها همان تواند باشد و نیز باشد که سکنجبین قوی تر و مسهل قوی تر حاجت آید و
برسام سرد این را لیثرغس گویند و ماده آن سکاری باشد که از بلغم عفن بر دماغ برآید
سبب آن بسیار خوردن طعامهای سرد و تر باشد چون ماهی تازه و کثرت و دوام شد
و بسیار بخته و حمام و هوای تر و ضجاع و مستی علامت آن غلبه خواب و نرم

و تب ربع بسته و سخن هموار و بول غلیظ و نبض متفاوت و علت خام و نضج و بیماری ب

و ادرار علاج نخست حقنه بر هشتنه مرهمان سپس قی فرمایند سپس لارج فیقرا و سخن حنظل

مرکب کرده اندر مطبوخ افتیمون و ادن سپس اطریفل کشنیزی با مصطکی و افیون دادن

و نقاه طلی برغن قسط و مانند آن چرب کردن خوب است و اگر تب آنکه گشاده بود و لون که بود

سرگی هی و از غذای خرنگ و تخم هر یا و مانند ان درو سخنه کردن اگر تب کی باشد یا رباتی تر

دارو قرص و رب انار قرص اغوره ترش بود داده خوب است صفت حقنه نیز سخن حنظل و افتیمون

از هر یکی سه طایفه کوفته و بوده با کوهی که بیخته به بیز نیز چنانکه رسم باشد و به با لاینه حرارت

در درون ان کرده تکار برند و تاف از تب ترک به ویا از صابون و یا از سخن حنظل

دلو به ریک و مانند ان از سپسه بهند سپس از انکه سقراطی کرده باشند یکی زیرکه و بودن

درون حرفه باشنه بیش او زیاد و دار و دی لطیف کشته و مغز و فا شد و به نقل

و چند به بستر بو بید باعطسه آورد و هیچ دفت نگذارد که در خواب عرق شود

و اگر دراز گردد مرد اینجا به بستر و عقرب و بوده کوهی اگر عصاره کشته پر نهند

و لطوبلی که از بابونه و بوده و مانند آن و حایت از گوشت و سیب با خشه باشنه تقار

ملّنه موی پرا سوخته باسره از کشته بر بر و سنبا با لیمون بوده دارو

بیرانند

علتی است سوداوی از بهر آنکه گوهر دماغ نازک است و گوهر روح نفسانی که اندر
دماغ است روشن است و سودا خلطی تاریک است هرگاه که بخار سودا بدماغ رسد مزاج
دماغ تیره گردد و این بخار با روح نفسانی بیامیزد و روح تیره و تاریک شود از بهر آنکه
مردم از هیچ راه و هیچ خبر ترسان باشد که از تاریکی و از هیچ خبر چنین شاد نشود که از روشنی
بسبب آنکه در تاریکی بیم و هراس است و دوستی را نتوان دید و نتوان شناخت و این سبب
مردم همیشه از تاریکی بترسند و گویند بضرورت کسی را که تاریکی در دماغ بود آن ترس
بود از بهر آنکه از تاریکی مردن توان گریخت و از تاریکی دماغ خویشتن بهیچ نتوان
گریخت خداوند این علت همیشه گرفته باشد و تنگدل و ترسان و بدگمان باشد از بهر آنکه
سودا سرد و خشک است و چیزهای خشک و غلیظ هر نقشی که پذیرد نگاه دارد و دیر دور تا دیر
همچنان هر صورتی و خیالی که خداوند این علت را افتد بدشواری از وی زایل گردد و این علت
بمشارکت معده گردد خداوند این علت از تیرگی اندوه کرده گردد و از بر مالیخولیا مراقی
گویند بسبب آن بیماری سودا باشد که برود و درد از سر زیر معده و درد اندر حوالی معده نفخ و تقصیر باشد
بسبب آن تقصیر اثر باد اندر معده تولد کند و معده منفخ شود و در طعام نتوان گوارد
و قوت دافعه بدان سبب کار خویش نتوان کرد و بیشتر این علت سودا اندر معده باشد

و گرم بود و بخار آن بر دماغ بر آید علامتها جدا و هر این علت بسیار بوی و بسیار بوی بینند

و لون او سبز زند و باشد که سخت سرخ باشد و کثیف بود و قی بزرد زردابها او باشد

و زرد و تیره که اندرون او بادها بسیار تولد کند و بادها قوت سوی بالا کند و حرکتهای چشمی

او نیک پیوسته باشد چنانکه بانگ پیوسته بر هم بزند و سخت و دل و جگر از آن گرم بود

و هر آن سبب که دائی خشم در دل او بیشتر بود و در تن او بیشتر تولد کند و دماغ او تر باشد

و هر آن سبب زنان و شوهر مرده بکارها بود و اندر رحم را و بادها و فراق بسیار بود و هر آن سبب

سبش مرد غالب بود و بعضی را از سبب تقصیر در هضم بود سبب این زن بر ده علاج این

علت استفراغها بسیار باید کرد و بیشتر از استفراغ از شربتهای لطیف و خنک و غذا

با بود و گرما به و آب آن بکار دارند و از بیشتر فربعون و دار علت دماغی باشند

یعنی از سبب علت اندر دماغ باشد رگ صافن با بیاید گشاد تا ماده از دماغ فرود آید

و رگ باسلیق و اسیلم و دیگر رگها ضعیف باشد اندر فصد توقف باید کرد و اندر این فصد کنند

اگر خون سیاه باشد بقدر حاجت بیرون کشند و دگر سیاه نباشد او باشد که ماده

اینجا اندر دماغ است و دگر همه تن پراکنده نیست رگ زدن حجامت فواید

و غذا بعد و دو افتیمون و شحم حنظل بادی یار کرده مطبوخ افتیمون

صفت مطبوخ افتیمون هلیله سیاه ده درم

افتیمون

اسطمخیقون و ایارج لوغاذیا هر از دو یک درم بیامیزند چنانچه رسم است و عصاره بقول
یک درم با پشتر و یاتک بفوذنج یک درم و پنج درم یکجا کنند و سر شسته و افتیمون گرفته
با مویز دانه بیرون کرده بسر شسته و پانزده درم در نهند و در افتیمون یک درم سکنجبین ازین شربت و دارو
دوا و شراب سیب الفوز و مفرح یاقوت و دیگر ایارج سره ها و دواء المسک و شربت
بطوس و تریاک کبیر و دهن صفت مفرح است بادرنگ بویه و اسطوخودوس
و مصطکی و ورد و کزبرة و فاقسه و دارچینی و زرنباد بعضی سرخ و بعضی سفید و درونج و زر
و زعفران و تخم بادروج و تخم فرنجمشک از هر یک دو درم و بلیله کابلی چهار درم
و بعد کوفتن بلیله و املج را در مقدار حاجی آب بپزند تا نیم از آن بماند و بالا کنند
و انیسون بر آن بشکنند و در قوام آرند و ادویه را در آن سرشته و خوراک نیم درم
دیگر از صفرا با سوره ایرن با آب فاتر بیکار برده تفت در سقراط باید کحن
با کرده و باید کحن سکنجبین افتیمون بیاخت دافرز بنابر ادویه ایارج فیقرا
با سقمونیا مرکب باید کرده و لیل الطریفل کوچک و ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید
و اطریفل کوچک با ایارج که دارد صفت اطریفل چهار درم افتیمون دو درم
ایارج فیقرا یک درم همه را باهم سرشته و در نهند دیگر سعتره ضعیف باشد گل سرخ با جعد
و مصطکی در نهند دیوانه کجی علاج او هم لونش نوع باشد و مغز را زرد و رنگ زرد و سرخی

با شیر دختر و بیخته در بینی چکانند و طلا کنند بر پیشانی بنفشه و نیلوفر و برگ عنب الثعلب و برگ بید

و کدو و حب الآس و بابونه و گلنار چون در آرند [illegible] و بر پیشانی نهند و از [illegible] دهند

این علتی است که بیمار همچون خفته باشد علامتهای آن است که چون بیدارش کنند زود

بیدار شود و سبب آن بخارهای گرم و تر بود و اگر دیر بیدار شود سبب آن بخارهای غلیظ بود از رطوبتها اندر مقدم

دماغ علاج آن است اگر زود بیدار شود ایارج فیقرا و اطریفل کشنیزی دهند و از اطراف ابتدا کنند

و مالش دهند و بر طلا بابونه بشویند و برگ بید و روغن گل بر سر نهند و اگر دیر بیدار شود نخست به حقنه

و سبیل شیاف نهند و [illegible] به غرغره نهند و سعوط [illegible] نطولها

که از بابونه و اکلیل الملک و سداب و مرزنگوش و نعناع و صعتر و برگ بید و [illegible] نهند

و فرفیون و جند بیدستر و روغن سداب [illegible] بر موضع [illegible] فرازش کاری

علاج این هم علاج سبات [illegible] غرغره بجوارش و ایارج و [illegible] هم کرده

و بیخته [illegible] کنند و [illegible] و [illegible]

و روغن گاو [illegible] و [illegible] بیخته [illegible]

بیت روز [illegible] کهنه [illegible] شکسته این علتی است

که [illegible] روح [illegible] دماغ همه اندامها

بسته شود و جمع اندامها از کار باز ماند و حسها باطل شود و [illegible] حرکت [illegible] هیچ حرکت

دیگر باز ماند و سبب آن خلطی غلیظ و لزج باشد اندر تجویفها و منفذهای دماغ و بسیار باشد

کاربسته

که سبب شکسته علتی چنین باشد چنانکه همه رگهای سر را بشاید بستن هر حرکت شکسته کرده شکسته
در کرده و بعضی از طبیبان فصدی کرده‌اند علامتها کرده‌اند بسر دو دوا و ظیفی و بسیار اندر حرکتهای رگ
چشم و در علاج همه اندامها در بستن گردن همه اندامها اندر خواب و در بستن رگهای گردن
و در رفتن درست و این همه علتها شکسته باشد اندر شکسته نشان زیادت شدن علت و آن
و نرمی و مردن باشد اگر در زدن باطل او باشد نشان صعبی علت آن و در اینجا که شبکیت
رفته که شکسته کرده است مرده است پلک چشم بازکند اگر حدقه پیدا باشد
مرده باشد اگر حدقه رجای بود شکسته باشد علاج سخت پرزحی حرب کند به روغن روکن
با روغن و دیگر دره ایارج فیقرا بالا بینه در حلق او فرو کشند شانه که یا اقیه بسر حقنه تیز
کند بر دارند و اندامهای کرده و پشت روغن فرفیون گرم کرده باشند و تریاق بلارک سکنجبین اندر
با آب عسل حل کنند و در حلق او فرو ریزند و موی او تیز کنند و خردل و جند بیدستر با سرکه
گرم کرده بر سینه و سر او طلی کنند و تر است مشک بریانند زنبوره کلنگ بادب مروارید
و مغز او چکانند و قرنفل و شسته و جند بیدستر دانه گرفته و گرم کرده و در حقنه کنند و بینی او نهند
و بانگ بوده و کرده بر نهادن بود و آورد و در بینی او نشفرا خفی کرده و اندر رو ب کرده
نشان بود و آورد و بهتر آنکه شکسته کنده کرده باشد و چهار روز چنین علاج کنند
و طعام نخود آب و شوربای کبک و کبوتر بچه دهند با سعتر و دارچینی و بهار مو او باید ملول

یا روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ در هر هفته ایارج فیقرا دهند با سکنجبین عنصلی و نمک و در قی فرمودن
و غاریقون. صرع این علتی است که در آن حال اندامهای مردم از هیئت خویش بگردد و افعال
اندامها از حس و حرکت باطل شود و سبب این سده باشد اندر منفذهای بطنهای دماغ
یا آماس دماغ و بدان سبب تشنج پدید آید و اگر سده تمام بود حس و حرکت اندامها باطل
گشتی و بدین باطل نشود و سبب تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو رسد خویشتن
فراهم گیرد و تقلص کند دماغ و از و بدان سبب اندر عصبها و عضلهای چشم و روی
و دیگر اندامها حرکتهای مختلف و مضطرب پدید آید و تشنج کند و از بهر این گفته‌اند که صرع
دماغ را کاری چون تشنج است هر عضوی را چون معلوم شد که صرع تشنجی است که نخست اندر
دماغ افتد مثلا که عطسه صرع کوچک است و صرع عطسه بزرگ است لیکن دفع عطسه قوی طبیعی
باشد از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده اندک لطیف و دفع صرع به سبب بسیاری ماده
و ضعیفی قوت بهمه انواع و جزویها از بهر آنکه بخاری بد و کیفیتی ناخوش بدماغ رسد
صرع تولد کند و اگر این بخار پیوسته اندر دماغ بود صرع دایم بود و اگر بوقت ... دماغ بود
و از ... که ناگاه پدید آید و زود زایل شود پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه پدید آید سبب
ورود گشته می شود و اندر سر پدید آید و اندر اطراف و بعضی را پای آید صرع و تشنج باشد
از بهر آنکه همه رگی ... اندک و سخت بی بهانه و بدان سبب است که به تشنج نگردد بدن

عدلها

علامتها زیان مصروع زرد بود و رگهای زیر زبان سبز و از چیزها که موجب خشم گردد دور دارد و از عرض
ها نخود و لوبیا و نقیع خالی بودن علاج نیست که او را مصروع خود را رسد و اگر با مجموع باید و بر گندنا رویاند
نیست و جماع و مستی و دیگر آنچه بدین مانند و از جایگاه بلند فرو نگریستن و از مرکب تاختن
و از نظاره چیزها که چشم خیره کند و طعامهای غلیظ و شیرینی بسیار خوردن ملاحظه باید کرد و از نفس
مصروع را زیان دارد و گوشت بسیار خوردن هم صرع بود و فلفل و خردل و فانیذ و مانند آن
نیز مصروع را زیان دارد و گوشت تذرو و دراج و تیهو و کبک و مرغ گوشت بره و قلیه
خشک و مرغ بریان خواره حمی و کشنیز خشک مصروع را مفید است و غیر از این زیان دارد
و داروهای گرم اندک اندک او را تنقیه باید دادن و در حال صرع اندامهای مصروع را تمکین کنند
و سخت گیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند چنانچه در علاج سکته گفتیم تا زود بهوش باز
آید و حقنه تند بستر با حلبت و ریاج اصل کمازه و کحلی لوغاذیا و هر شب با ترشی سیم نقعی
و ایارج فیقرا باید داد و در استفراغ به حب قوقایا و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون
کنند و بعد از آن تریاق اربعه و معجون سیالیوس و مثرودیطوس و تریاک کهنه و اگر او را
شحم حنظل با مثرودیطوس ترکیب کنند صواب باشد و سلیخا با اب مرزنگوش و رعیا او را
چکانند و اگر صرع معده باشد تا قی فرماید و ایارج فیقرا با سکنجبین دهند و این ضماد بر معده
می نهند صفت ضماد گل سرخ و مصطکی و قشور کندر کوفته و بیخته با سنبل و شراب سکر سرشته

و بر معده نهند و اگر تب زیاده از حد بود اطراف بیمار به قنداق و قیروطی و صندل و عسل و بلادر

بگیرند و همه در یک جا بسرشند و بران موضع نهند تا آرامش گیرد و هر روز یکبار از سر تا پا بمالند صفت معجون

[illegible] سیسالیوس دانه قرطم دانه [illegible] خردل از هر یک ده درم عاقرقرحا پنج درم فرو ماها

و عسل زرد او بر [illegible] از هر یک [illegible] درم و نیم گرفته و کوبند و بیزند و هر بیز جوارش سکنجبین که در آب گرم نهند

بسرشند و هر بامداد یک درم و نیم برنهند و ایارج فیقرا یک مثقال و هلیله کابلی یک مثقال حب کنند

و گاه گاه بدهند نافع بود و اگر بجای هلیله غاریقون بود بسم روا باشد و اگر ایارج فیقرا و غاریقون

و هلیله از هر یک مثقالی کنند صواب تر باشد   این بیماری است تازی بود لغت عرب فالج

فالج آن بود که در همه یک جنس بیماریها و جانب این همه از حال دیگر جدا گردد نام این علت از این معنی

گرفته اند این نام سستی یک نیمه تن خواهند علامتها نبض ضعیف بود و بطی و متفاوت باشد

و دل اندر بیشتر حالها ضعیف باشد و نیز سبب آن باشد برخی ضعیفی جگر باشد یا ضعیفی گرده

سخت باشد و هر گاه که عضوی معوج شود و هر یک جوشش باشد لاغر و باریک شود

رسید و دراز باشد و اگر چند فصد بین بود نشان صعبی علت باشد علاج اندر چهار روز

یا هفت روز نکنند و علاج قوی نشاید کرد و اگر این علت سخت قوی باشد چهارده روز

تسکین حقنه تیز روا باشد و ما [illegible] اصول که سخت قوی بود و سنگینی عضو با اندک روا خلک

بود

صواب بود و از پس چهار روز ایارج فیقرا دهند و از پس هفته ایارج دیگر و بعد از آن بعضی دیگر

و دانگ هندی پس از استفراغ قوی حب قوقیون و حب شبطرج و حب قوقایا ایارج فیقرا

مرکب کرده و طبیخ افتیمون و از پس استفراغ ماء الاصول قوی دادن صواب بود

و از غرغره و دماغ ایضا سعوط و طبیخ کندم باید پس اگر قوت قوی باشد و از ضعیف تر بود که نهج است

بریان کرده و ایارج و مانند آن دهند و دیگر از آن بغایت مفید باشد روغنهای گرم در بینی کشیدن

نافع باشد خاصه این روغن روغن زیت یک رطل قسط مر و قند

گیرند و اندرین روغن بجوشانند و پالایند و جندبیدستر ده درم و فرفیون و شونیز از هر یکی

یکی درم یا ده درم روغن دیگر در هاون بسایند تا بهم ممزوج شود و اندر بینی گردن

و پشت بمالند چنانچه رسم است و گرمابه خشک سود دارد و آب گرم زیان دارد

و اگر فصد باید و مزاج بیمار بر عادت بود آغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه سبب

همه امتلاء خون است و اگر ماده بلغمی بود غرغره سنجبین باید کرد و نطول بیشتر تریاق

بزرگ و بعضی رطبا و یوه در معده نه که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا

و نیم مثقال جندبیدستر ترکیب کرده با عسل بیمار داد تا در معده و بیمار داد از ان قوی تر بود

و بعضی فرموده اند که ایارج و جندبیدستر بیمار داد این علتی است که در عصبهای خشک دروی

پیدا آید و چشم وابرو و لب و ابروست نه باز ایستد جوشش رو بچشم و کج شود عضلها

ضد او بود این علت آب را از دهان روان شود و از آن رخت و بار او را روان شود

دیده و اگر سبب لقوه تشنج باشد چشمها درست بود و ابروست و عضله روی بر کشیده باشد

و اگر سبب استرخا بود چشمها بیرون بود و ابروست و عضلها روی نرم باشد و پلک چشم

فرو دامده باشد و عشا کامل فرو دامده علاج استرخا آنست که تا چهار روز یا هفت روز

بگذرد علاج او نکنند مگر آن لطیف طبع قبض باشد روز چارم به حقنه معتدل طبع را نرم کنند

و اگر با لقوه علتهای فالج یا علتهای سکته باشد در حال به حقنه تیز یا مسهل قوی را بعد از

کنند و با حقنه چند روز استفراغ قوی کرده شود جزء بجزء غرغره و عطسه علاج تشنج گرد

و اگر که علامت فالج باشد از پس چهار روز ایارج فیقرا دار پس حقنه حقنه تیز را بعد از

کنند به حب قوقایا و ایارج فیقرا و هند و گرمست رو با و بای گوشت بغاز باشد

کرده حجره بر بندند تا بگرمند و بابونه بر بر و سر گردان ضماد کنند یا روغن زیت یا روغن

بابونه و روغن پودنه و روغنها چنانکه در حاشیه و سعتر اندر کسه که نیز نیز و بر روی

و بعدها گردن بابونه و خردل در سرکه بوده رصیع و زنج کوه او زده و بوشته جند بیدستر را درین

نگاه دارند و کنند و قرنفل بکاینه و زهره گنک باشیر زنان و در دماغ چکانند و دیگر عصاره

چکیدن و عصاره مرزنجوش در بینی چکانیدن مفید باشد و در سرسام بوره و نیکو بود مر نسیان را و در بعضی
پیه تیج کبر بکوبند و بنیز با سکنجبین غرغره کنند و با چاشنی روز بخورد دماغ دارد و در بعضی
گفته‌اند که مضر بود دوار سرگشتن را اما بیماری و دیگر گونه دیدن عجیب است که چون مردم برخیزد
چشمش تاریک شود و هم بود که بیفتد و چنان پندارد که جهان بر گرد او میگردد و چون
سبب این علت خلطی بود اندر تجویف دماغ به حرکتی که از آن خلط تکاثر برخیزد و اندر
منفذهای دماغ گردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم یا اندر گرده و بخارها
و به سبب مشارکت به دماغ بر آید اگر ماده اندر تجویف دماغ بر آید باشد یا دیگر عضوی
و در میان اینجمت نشان عضو پدید آید پس حالت بر آید علاج اگر ماده اندر تجویف دماغ
باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب اصطمخیقون دهند و اگر از مشارکت معده باشد
قی فرمایند و از پس قی معده را به اطریفل صغیر کوچک با شکر و مصطکی و عود قوت دهند
پس غرغره و عطسه فرمایند و اندر طعام گشنیز خشک یا تر بکار برند و اگر ماده
صفرا باشد معده را از پس قی به شراب غوره و گره قوت دهند و اگر دماغ
سخت ضعیف باشد بعد از آن گشنیز بریان کرده با شکر یا مغز و روغن گل
یا روغن بنفشه را در بینی چکانیدن مفید بود و از میوه‌ها سیب و انار و امرود موافق بود

کابوس این علت است که چنین مردم در خواب شوند پندارند که چیزی گران بر سینهٔ او است و راه
نفس بر بندد و نفس او تنگ می شود و نتواند جنبید و این علت چون بسیار افتد مقدمهٔ صرع
باشد یا مقدمهٔ سکته علاج اگر از غلبهٔ خون است ابتدا رگ باسلیق بباید زد پس از استفراغ کردن ایارج فیقرا
و شحم حنظل و غاریقون یا حب اصطمخیقون یا ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون و غذا هر چه
لطیف تر دادن گفتار تشنج و کزاز نیز علتی است که اندر عصب و عضلهٔ عضوی پدید گردد
و عضله بهم بر آید و کوتاه شود و پهنا زیاده شود و بدان سبب آن عضو دراز نتوان کرد دوم
آنکه عصبها و عضله از رطوبت بغایت خالی شود به سبب استفراغهای بسیار و تحلیل که بیشتر از آن فصد باشد
و این را تشنج خشک گویند سیم آنکه در باب صرع گفته شد علت های تشنج امتلائی به یکبار افتد
و تشنج خشک اندک اندک و آن پس از استفراغهای بسیار افتد علاج تشنج امتلائی
همچون علاج فالج است روغن قسط و روغن سداب مالیدن و تکمید کردن به بابونه سوده
و هر اول سنگ و اندر مطبوخ بابونه و شبت و بابونه و سعتر و بابونه و شتی و هر اول آنکه در اعلای
ت نهادن و سنجار زیر آب که بر سنگهای گرم ریزند بخار آن به عضو رسانیدن و دیگر آنکه روغن
کاس یک رطل بغدادی و مرهم موقیه و فرفیون مرقیه یا بیشتر سوده بر آتش نهند و در سنگینه
در ظرف سنگینه پس از آنکه نیکو بر آتش بدو در آید شده آمیخته از رنگ گرم مالیدن نیز
و تشنج خشک را از مطبوخ بنفشه و خطمی و برگ کنجد و برگ کدو نشستن و بر اعضا مالیدن
و بر اندام

است بروغن بنفشه و روغن کدو چرب باید کرد و بنفشه و خطمی کوفته و بیخته اندر موم و روغن گل سرشته بر سر و گردن می‌نهند نیم گرم و روغن کدو اندر بینی چکانند و کشک جو بپزند و روغن بادام [illegible] و جو را در روغن و آب انار ترش بپزند و شوربا به مرغ فربه بخورند این علاج که گفتیم علاج خشک است خدر حس و گران شدن دست و پای را بتازی خدر گویند و دارو تقدمهٔ فالج است علاج [illegible] کردن و بخته تبرید اروی [illegible] اسفراغ کردن [illegible] روغن [illegible] در طلی دادن علاج فالج [illegible] رعشه لرزیدن دست و پای باشد و اگر [illegible] بود [illegible] برد بسیار خورند و کسانی که شراب پیوسته خورند علاج اول مثل فالج [illegible] کند شراب و روغن [illegible] روغن [illegible] بر اعضا [illegible] علاج این جنس علاج [illegible] حاجت و صداع [illegible] علاج [illegible] است و نبات است والله اعلم باب دوم اندر [illegible] اما [illegible] طبقه ملتحمه باشد [illegible] اما [illegible] همه انواع [illegible] چشم [illegible] گویند و طبقه ملتحمه طبقه ظاهر از چشم [illegible] و چرب [illegible] ملتحمه است و همه اطراف چشم [illegible] است و [illegible] گرفته [illegible] سبب درد ملتحمه گویند [illegible]

دشوار بهم بر توان نهاد از جهت بزرگی آماس و این کودکان را زودتر شود علامتها درد با گرانی

نشان آنکه صفرا بود درد و گرانی بود و چشم نشان [illegible] بسیار نبود سرخی و زردی نشان غلبه خون بود

اگر سخت سرخ باشد و درد آن باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر تری بسیار باشد و سخت سرخ نبود

نشان بلغم بود و اگر سرخی و زردی کمتر بود نشان آنکه سودا بود علاج اگر نشان غلبه خون باشد

نخست رگ قیفال بزنند از جانبی که درد باشد پس طبیعت را نرم کنند به آب میوه‌ها و شیر با قرص بنفشه

و بعد از آن حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب و اگر نشان غلبه صفرا باشد

استفراغ به مطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی کنند و باید [illegible] در شیر و تخم [illegible]

و در چشم چکانند سفیده خایه مرغ و شیاف کافور در شیر دختران [illegible] و شیاف

ابیض [illegible] به شیر دختران سحق کرده [illegible] کباب کرده [illegible] زرده

تخم مرغ [illegible] بر چشم نهند [illegible] ضماد کنند [illegible]

زرده تخم مرغ [illegible] بابونه و بنفشه [illegible] ضماد کنند و صبر و صندل [illegible] شیاف

[illegible] افیون [illegible] عنب الثعلب [illegible] کشنیز [illegible]

[illegible] ضماد کنند [illegible]

استفراغ به ایارج فیقرا [illegible] افتیمون [illegible]

افتیمون استفراغ کنند [illegible] ضماد کنند [illegible]

اما اگر [illegible]

اندر چگونه صفت شیاف که در چشم کشند درد بنشاند و از هر سو سود دارد حیله را به آب گرم

بشوید سه بار پس در آب گرم زعفران نهیم و در لعاب او کتیرا و لعاب تخم کتان

و پیه را در قطاب حکاک کنند پس از هر یک نخود و کتیرا و زعفران تخم خرد و افیون هم جزو

شیاف کنند وقت حاجت به آب گرم بیخته در چشم کشند و اگر ریت دراز گردد

زعفرانی در آب ... کم نشود باید دانست که اندر طبقهای دیده غلظتهای بسیار است تا در مشغول

و نسیه و سیدراج به پشته و جز این علاج دارد خارش و گرش و دمعه و سبلی را از زرد و عروه و

شیاف کنند سود دارد خاصه از پس فصد و حجامت سهل و شیاف احمر لین بدر جز رمد سود دارد

و در روز صفر سود دارد و اندروت ده درم کتیرا و ... بیخ زعفران و سنبل الطیب و صبر درم

از هر یک یک درم ... چنانکه رسم است ... قطره قطره ... حجم

بیب بنفشه ... این علاج نخست رگ قیفال زند و از گوشت ... و ... ها

کرده باشند و نبات کنند و اگر پوست سمه بکوبند و بر بینی نهند و زهره خرگوش با زهره آهو و مانند

آن اگر بشنوند نافع بود و اگر زهره چکاوک کنند و در آب باران بسرشته قوی تر بود ان شاء الله تعالی

شب کوری علاج آن بادرنج فیقرا و فوه تبا و غرغره کنند در دستفراغ بود نفعی را داد نفعی

مادری بکوبند و به چشم اندر کشند و قطعه از جگر بز بر آتش نهند و آن آب که از وی برآید

بگیرند و بر هوا نفعی براورند و چکاوک مغز بکوبند و در بینی نهند و چشم کشند

نافع است

نافع است و دمعه این علتی است که هر وقت و بلا انقطاع آب در چشم می‌گردد و دائم گوشه
چشم تر باشد علاجش استفراغ به قرص بنفشه و قوقایا و جالینوس و ایارج فیقرا با حب نیل
و حاجت به فصد و حجامت اندر گردن به سبب حقنه مقام کند حجامت که عرق تا هر دو بیرون رود و گاه دارد
دار هر چه درد را زایل کند نمی و خرما و سیر و پیاز و فلفل و خردل باشد پرهیز کردن نافع است و باید
خارش و برخاستن ملک و دگر چشم استفراغ به ایارج فیقرا از گرت به حب ... و افتیمون
و نمک نفطی و در حب قوقایا و غرغره با اسطوخودوس با ایارج فیقرا و از خوردن چیزهای ... دوری
پرهیز کردن و هرچه مراد تحلیل بخار دماغی ... حب است و علاجش ... ایارج و حجم
اما از ترشی ... در گرفته و در ... هر دو از ... گلاب بکوبند و ... خشک کرده
عالب ... و از ... گرد کرده در چشم نهند و در ... نافع بود و ...
چیزی که در چشم افتد استفراغ با ایارج فیقرا ... حب ... و افتیمون و نمک نفطی
در حب قوقایا و غرغره با ... و ایارج فیقرا و ملک چشم را در آب ...
و ... گوشه ... دارند و ... بالند و ... کردن همه ...
... علاج ... بود ... باید دانست که از چشمها که از دنبال مردم را

و دیگر جانوران را اعطا فرموده هر حس عزیز است یا حس لمس و دیگری حس سمع و مرا

که دو منبع راه قید خدای آن در این مرض بزرگ بود از بهر آنکه اگر حیوان را لمس نباشد از [illegible] دیگر

و چیزی جلنده و دارنده بر ضرر نکند و خویشتن نگاه نتواند داشت و هلاک شود و حس سمع راه

دانستن خیر و امور حکمی است و بینی که هر که از مادر کر زاید سخن گفتن نتواند و ناقص و بد زبان باشد

لال باشد که سخن نشنیده و امور حکمت نشنیده و بسیار کس باشد که نابینا زاید و با وجود آن فقیه با حکمت

همه کس را بیامیزد و مواجه و دور کند نقش زیرک باشد و همچنین از آفت حس ذوق این علت

که از آفت حس شنوائی بود هر چه از این قضیت حس شنوائی بر دیگر حسها ظاهر شود و بدین

تیمار حس شنوائی بیشتر باید داشت گران گوش سبب گرانی یا ماده صفرا باشد که گرد

دماغ آمده باشد از بخار گرمی رنج باید در پوشیده نتواند داشت و گاه گاه چیزی بشنود

و گران سبب ماده غلیظ باشد بر حفره این مواضع نشنود [illegible] صفرا به استفراغ حس

و بخار این باز خشت و به طبیخ هلیله زرد و حب قوقایا و ایارج فیقرا بر دوره با

و گوش حکانه سم کرم کود ازو [illegible] ان [illegible] ترش را سر بردارند و دانه را بیرون آرند

و ملح دانه نار را با دانه و دیگر بیخ ریزند و آب را در این گوش بریزند و

که دو کف رنده و ایرمی دوائی بنشینند و ان زرد و برگ [illegible] تا قدح ایده گوش

بچکانند

بچکانند و دیگر بیخ کرنب و سیر را در اندرون گوش چکانیدن درد را ببرد غلیظ باشد و استفراغ بر ایارج فیقرا
و غاریقون و افتیمون و نمک باشد و در حب اصطمخیقون و روغن سداب و روغن بابونه و روغن
بادام تلخ گرم کرده یک قطره زهره گاو و تخم کرم اندر چکانیدن باشد و درد گوش ساکن شود و اگر اندر گوش
ورم حرارت باشد فصد قیفال و استفراغ با جوش بنفشه و حب صبر و تقویت با دهن بابونه و طبیخ هلیله
زرد و جو باید زرده حب است و روغن گل ده درم و سرکه یک درم هر دو را گرم کرده با هم
در گوش گرم کرده و روغن با هم قطره قطره در گوش چکانند و شیر دختر در اول بیرون آید
و سکبار طبیخ بنفشه در گوش چکانیدن شیر بکند و درد صعب باشد یک حبه افیون
با ناف و بعض روغن گل بیاید و قطره که در او دو حصه و بچکانند در گوش و جوش آرد
و حسن و با روغن با شیر و خیر در گوش چکانند هم حب است و در جوهای مثانه درست بکند با هم
درست که در گوش قرحه است و درمی هم به رنج باید علاجه و درمان نافع است که
ماء روغن بنفشه و ماء هم بکند و در هر یک قطره قطره هم گرم اندر گوش چکانند و پس اندک زیبا
با برگ سیر و صبر با بنه بادام روغن باز کرده از او در چکانیدن و حسن در دست کرده شود لعاب
تخم کتان و حلبه و تخم مرو اندر گوش چکانند با شیر زنان و حقنه بکند شود و جوش نرم بکند
پنبه در وی فشیند آلوده در گوش بنهند تا پاک شود پس اندکی زراک سوخته و سوده
اندر گوش بدمند تا خشک شود و دیگر آنکه اگر در گوش ماده بسیار از جهت بلغم غلیظ باشد علاج ببرد نوشادر

با نیم درم سکنجبین حل کنند بچکانند یک قطره زهره گاو و یک قطره روغن بادام تلخ

آمیخته و اگر از ورم سر و روی حرارت باشد سبب درد رطوبت و مزاج سرد بود با آب برگ خنک

با روغن زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن سداب گرم کرده در گوش چکانند و خرید بیستر یا روغن بادام سود دارد

دیگر مایه یا شفتالو در آب سود دارد و اگر با برگ کندر بریان شیرین و درد را بگذارد تلخه کشته

نمک گاوس کرده گرده و گوشت را بکار برده ببلغم بود دهد و شیر و سداب و مرزنگوش بدهند

و اگر درد از زخم یا ریسیدن باشد کندر با شیر تازه در هم کنند تا مانند مرهم گرم در گوش چکانند

تا درد را شفا بود بعون الله تعالی [illegible] صبر در آب

حل کنند در گوش بچکانند و در شستن روی آن در آب کنند یا آب عصاره بوده در چکانند

و قطران و مر و عصاره تریب و عصاره برگ شفتالو یا آب کرم سیاه که ابتدا بچکانند

حیوان را بکشند و زراوند کبری دو درم افسنتین سه درم روغن گل یک درم و سفیده

تخم مرغ همه با هم بیامیزند و نیم گرم کنند و پاره پشم بر آن تر کنند و در گوش

بچسبانند و فورا صبر لقمه ببلعند یک ساعت بعد از گوش برآرند و با کسند در کرم که در گوش

بعد باشد با آن پشم بیرون آید [illegible]

اگر سبب درد خلطی غلیظ باشد برکران بود از صداع خالی باشد و سبب آن استفراغ برابر بدهند خوراک

و دوا با برگ کوکنار و عطر زرد و روغن کل در قند بینی سوده با شیر تنور روی دماغ

راغ دود دم

سرخ و اردنه کوهی بهم آمیخته حل کنند و پوسته انار که بجوشانند بینی دهند و زهره کلنگ
رشتهٔ خطمی و طین سفیده را با مبادی بهم بر سرشته و بقدر دانه عدسی بروغن مرزنجوش
حل کنند و در بینی ریزند خوب است [illegible] اگر ریشی با ضرری باشد برابر ریحان
بشویند و در بینی بر نشانند و سفید روسختی و گل ارمنی و قصب الذریره کوفته و بیخته بر کنند
تا سرخ بود و با سرخ ترین همه چیز بول خرانست که بدان بشویند بغایت خوب است [illegible]
[illegible] ریش بینی اکثر از علت ارحسکانی باشد و بعضی از تری باشد با رطوبات
و بعضی ریشهای [illegible] و بعضی در بسیر [illegible] مرهم [illegible] روغن [illegible] کافور و روغن
و مرهم را صاف [illegible] طلا کنند دیگر اگر [illegible] باشد هلیله زرد و [illegible] مرغ و رود
و مازو بهم بر سرشته و طلا کنند و ریشهای پلید را پوسته [illegible] بشویند و پس از
سعد و زعفران و مر و مازو و شب یمانی و زرنیخ سرخ همه را برابر کوفته و بیخته اندر
و ماغ بدمند و اگر درد [illegible] باشد برب سوخته و سفیداج و مرداسنگ و روغن
و مرهم در هم کداخته و سرشته طلا کنند [illegible] انار ریش تا رسیده بگیرند و با پوست بکوبند
و آب آن بگیرند و آب [illegible] و آب انگبین و بپزند تا غلیظ شود و اندر ظرف مس کرده یکشبانه روز
دارند [illegible] کوفته و [illegible] و [illegible] که کهنه باشند در ظرف مس کرده و آنرا
رد کرده بمانند و به بینی نهند تا سوزش بینی پاک شود و درد و رنج و تسکین دهد کار [illegible]

دیگر

سبب خون آمدن از بینی بسیاری خون باشد در همه تن یا از درون بینی رگی گشاده شود
و خون آمدن گیرد یا بحران بیماریهای حاده اگر از بسیاری خون باشد فصد قیفال باید کرد
و شراب غوره و شراب ریواس و جلاب عناب و سکنجبین ساده و لعوق خوب است
و آب کشنیز تر با برف سرد کرده در بینی چکانند و گل ارمنی و نشاسته و آب مورد
و روغن گل طلا کنند در آب سرد نشستن و برگ بید و کاهو و گل خطمی و صندل
و عرق گل نیلوفر و انار دانه و لعاب نیک بود و اگر سبب رعاف بحران بیماریهای حاده
باشد باز نایستد و اگر تاب نیاورد و قوت کم شود صندل و کافور و گل ارمنی
و جلاب طلا کنند و دیگر علاج عصاره بادروج با عصاره برگ خرفه با اندکی کافور
اندر بینی چکانند و سخت رگ قیفال ببندند و بمقداری خون تقاضا برون کنند و پنبه
به سپیده مرغ تر کنند و گلیده زرد آن بر او بپاشند در بینی نهند و عصاره برگ حر
اندر بینی چکانند تا نافع بود و آزموده است و شراب عناب و با ریباس و ... و دیگر
ده نه آن نیکو دارد ... و زرده مرغ
با روغن گاو و گلنار و ... کشنیز و مازو کوفته و بیخته همه اندر هاون ...
و طلا کنند و دیگر اندرون تخم مرغ ... بر زیر لب نهند و گلنار ... بغایت
... اگر سبب آن ابتدا الفصد و حجامت و جماع ... رگی مشغول شود

الکلام

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

پس از استفراغ کاه از راه بینی و از طبیخ هلیله زرد کا بنه پس مضمضه کنند به رب توت و طبیخ سماق
و عدس و گلنار و حب الآس و اگر لعاب اسبغول و اقاقیا و رب عنب الثعلب حاجت باشد
و اگر به ریم انجامد و بدان مضمضه کنند و التقامه و سپیدی که دهان سپید و سرخ

پس آنگهی مضمضه کنند و التقامه و سپید [illegible] گلاب [illegible] قرص [illegible] نهند
و بدان مضمضه کنند و اگر سیاه باشد از ریش زرد و سرخ و بوره و شب یمانی و قلقطار و زاج
و کف دریا و مازو و اقاقیا و نار پوست کوفته و بیخته به انگبین بسرشند پس اندر خرقه
بندند و اندر گل گیرند و در آتش نهند تا گل بریان شود پس از وی بردارند و بکوبند و بر ریش
و بدهان بر اگنند پس حب الآس و گل و مازو و اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه
کنند و اگر سپیدی [illegible] روغن و گلاب اندر دهان گیرند [illegible]
[illegible] تحت [illegible] فصد و حجامت و چهار رگ [illegible] و سپیدی و مضمضه فرمودن
[illegible] در علاج [illegible] دهان که [illegible] ذکر شد [illegible] پس مازو و نار پوست [illegible]
و قلقطار و گوز سرو و برگ سرو و گز مازو و سماق اندر سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و خرد و شستن گوشت و بدان شبنجار کوفته به انگبین بسرشند و بر
[illegible] نهادن تا آنکه گوشت [illegible] و پاک کنند و گوشت نو برویاند

نوع واگر ناخوشی از درد دندانها باشد بخلال و مسواک پاک باید نمود و هرگاه که طعام خورند
چیزی نخایند که گوشت میان دندانها باقی نماند و اگر گوشت میان دندان ماند تا به شام گنده شود
و بو بگیرد و هر چیزی از طعام فارغ شود بخلال پاک کنند و بعد غرغره بکار برد و سنون
سعد و سعتر سوخته و بیخ سوسن زرد که در زیت ساییده و نمک برشته و قرص باید و در بابه آرد
خشک باید چنانکه سوخته شود و از زنجبیل و پست هر از این سعد یک دفعه و یک
انزروت سه درم آب و سه درم کف دریا و هر دو بیخ درم کرمانی و بیخ درم عود خام و حب الآس
بریان کرده و قرنفل دو کفه و جز برده و سنبل از هر یک ده درم همه را بکوبند و بیخته بسرشند
و باید بر دندان مسواک باید و مردم مخرور را عوض عود گل قرنفل و صندل و قرنفل
کشته و اندکی کافور برابر یار کنند و اگر ناخوشی از سده و مواد باشد و طرفی از دندانها
و تریاق فسنتین و نفع چون باید صبر و ایارج فیقرا بکار دارند و روغن ادویه خام و پخته
و انیسون الغوا که سود دارد و علاج دیگر از رطوبت عرض ها باشد و از این رطوبت ریم و پیچ در دندان
پدید باشد و از گوشت بن دندانها با این عفونت از خلط های علامت آنکه
از بیخ و بن دندانها خون زرد که هر وقت که مسواک کنند و شستن با غرغره کنند خون آید
شود علاج رگ قیفال ها و زدن یا چهار رگ در رشته دهان پر کند و گلاب بسیار بمالد
صندل و عاقرقرحا خاییدن و مضمضه بجمله تنقیه مال کردن و سداب و سکنجبین باده

دکر دهر

و عرق کاسنی دادن خوب است و غذا مزوره اما زردان با گوشت ماهی دادن و اگر دندانها سیاه

شود این علامت آنست که از عفونت خلطی باشد در معده است اولی آنست که مسواک و دواهای تند

بر زبان نشود و در وقت گرسنگی سخت تر باشد و گاه سیری دشته تر بود علاج آنست

که تخم خربزه و تخم تره و تخم شبت در این بکوبند و قرص سازند طلا کنند و حب... بدارو بنهند

و بخورند و پیه مرغ را چرب کنند و کلا فرو برند نافع و واقع شود نیک باشد صفت ...

که بن دندان را سخت کند و کهنه دندان را قوت دهد است ... مازو و سنبل ... بنشانند

و عاقرقرحا و کندر زیر باید و گل ناردانه و هلیله زرد و سعد و سنبل و پوست بیخ کبر

و عود سوخته و کوز سرو و هلیله و در نخها گرم ... دار کرده و بیخته بکار دارند مرتب این

درد دندان که از سردی بود ... اگر از سرد باشد فصد کنند

و حجامت و با قرص بنفشه و حب صبر استفراغ کنند و برگ ... غرغره نمایند

و برگ مورد و سنجابینه سیر برگ زیر زبان بزنند و عاقرقرحا دانه یک کافور بوده

اندر بن دندان کنند و اگر ... شود ایارج فیقرا بخورند پس عاقرقرحا و ...

و سعتر و زنجبیل و دکلنار و تخم حنظل اندر سرکه بجوشانند دندان مضمضه کنند و ...

ادویه بکوبند و در بن دندان نهند و اگر درد از گرمی بود تسکین کنند ... و

گرم کرده و حلتیت و ... اندر بن دندان کنند و تخم ... نگاه دارند و اگر دندان

کاواک شش پیچیده را تریاق اربعه و تریاق بزرگ و تیز بریان کرده و مرده برکه انبان

کاواکی نهند و اگر در بینی و دندان کرم باشد تخم گندنا و بذر البنج بکوبند با موم سرشته

و بکار کشند و دندان را بخور بار کشند تا کرم و بوی دندانها بریزد و دندانها پاک گردد

علاج ... برگ خرفه بخایند یا بادام تلخ یا موم و نمک با ... آن

ابل ده درم ... چهار درم ... و ... از هر یک ده درم ... و ... بکوبند و بپزند و ... آن

مسواک نهند ... علاج این چنین علاج ... و علاج خناق

... ... ما را بخم ... بالای ... ... بنهند با قوام آید و بخورند و طعام بریان

و ... کنند با روغن بادام و شکر ... ... است و در ... خشک و ... مغز ...

... و ... مویز منقا ... ... از هر یک بیست عدد حبه و تخم کرفس و تخم ...

و بنفشه و ... از هر یک پنج درم ... ده درم ... جوج

... سه درم ... پنج درم همه ... به ... تا نصفه شود و بالا ...

و ... ... معجون ... ... از ...

ده درم ... از هر یک سه درم ... پنج و ... و تخم ...

از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربتی سه درم بخورند

در اول

رب السوس مثل تخم بادیان تخم کرفس پرسیاوشان غافث غاریقون از هر یک
یک درم مغز بادام هر یک پنج درم فانید هفت درم بهم بسرشند و حب کنند چنانکه رسم است
و پیوسته از روده‌ها نگاه دارند ادویه که خیز باشد و نه کمی از منی و گل مختوم از عصارهٔ
برگ کسنی [illegible] از عصاره برگ خرفه میده میشد و در حالی که خون برانی کنند قطعهٔ
وا برگ ابرک بمقدار قوت خون بردن کنند و کرنج آب که و شسته از زرد سیاه
بیرون تا غلظ شود و بمقدار یک درم کندر سه بار هر روز سه شربت بعوض آن
و نهم و غذا هیچ تره و حریره آن شسته و نهم صفت تبرید نقفر رباعبت درم مهرا از صحه
و برای غذا هوا و از حرارت بسیار و شربت سکنگبین دکاه کاه گلشکر باید که قرص و حب اریای
کوفته بمقدار نیم درم با سکنجبین و روغن بادام بمقدار چهار دانگ زرد و نیم مخ تا خاییده
سرشسته هر بار هر روز چهار دانگ سکنجبین از آب سرد جلی کرده سود دارد
و شربت زوفا گرم و محنای زوفا سود دارد و حب اسپاب کرم سوده اغذو نان با
درشت و سفراغ سه حب غاریقون با کرد صفته غاریقون چهار درم و نیم
شحم حنظل دو دانگ رب السوس نیم درم کثیرا نیم درم دانگ تمر هندی با حب کشته
نسخه دیگر غاریقون و تربد سفید از هر یک یک درم رب السوس دا با ارج فیقرا و فقرا و لعوق

از هر یک ده مثقال تخم خطمی دانه زردوت و صبر از هر یک چهار دانگ کثیرا

سه درم همه را حب سازند [illegible] رب السوس نیم درم صمغ و قرص و ماء و شکر هر دو درم تخم انجره یک

درم حلتیت مقدار مسح اندر ماء العسل فرسنه و حب یا نهند دارد [illegible]

و دارت [illegible] و دارت اگر به اماس شش باشد علامت آن گرانی و تنگی نفس و سرخی رخسار

و گرانی سینه و نفس آن [illegible] ریه باشد یعنی اماس عضلها و پاره‌ها و سینه علامت

اماس حجاب و عضلها و اماس معالیق و آنچه از آن او که آن شوصه است که

دشوار دم زدن و درد خلنده [illegible] سخت قصه که کرده و ماء الشعیر دادن و شراب بنفشه

و روغن بادام و [illegible] اگر آن [illegible] اگر نفث آغاز کند اندر ماء الشعیر عناب

و سپستان و مویز دانه بیرون کرده بپزند و بیخ سوس و بنفشه سخت اگر نفث دشوار تر

دیگر باید [illegible] زوفا و [illegible] صنعت عناب بیست عدد و سپستان پنجاه عدد

بنفشه هفت درم اصل السوس ده درم تخم خطمی [illegible] مویز را هم دانه بیرون کرده

در آن نهند و [illegible] چنانکه رسم است و با شراب بنفشه [illegible] یا گلنگبین و ضمادها

از بابونه و [illegible] جو و [illegible] خطمی و بیخ سوس و بنفشه و روغن بادام [illegible] در [illegible] معده [illegible]

[illegible] دارو [illegible] علاج اگر [illegible] معده کرده باشد

بخت تا پخته شود طبیخ ثبت و تنقیه عسل ده بند ابن پس جنه وجه ایارج فیقرا بخورند

و اگر به شقاق [illegible] قی برحاجت بود حب صبر مجبون و هر ماه یا دو بار لا اصل دهند و روغن ایارج

و حلبلین [illegible] از طلاب [illegible] که در روی عود و قرنفل و مصطکی جو باشند و گویند

و فلافلی و بیخ بنات و قند و بقول و زنجبیل پرورده و جوارش ملوک و مثرود بطرش و ترق

بزرگ این معجون ها اسپر از نقراغ سود آرد و کر از شش عود و اقراص الورد [illegible]

صفت [illegible] درم عود خام و مصطکی و سنبل و ادوبه و سعتر و دار صینی و افسنتین

رومی از هر یک [illegible] درم همه را کوبند و بیز ند و به زرب کرفس بسرشته و قرص

مقعد هر ماه یک قرص با کلر انگبین [illegible] و از طبیخ زیتون و [illegible]

و صنادی از سعد و سنبل و مصطکی و قصب الذریره و [illegible] و افسنتین [illegible]

و عصاره [illegible] بمالند و روغن مصطکی با نبه بود و [illegible] صفت

وصفت [illegible] هر ماه ریاضت معتدل و [illegible] ریاضت [illegible]

دماغی و ترنج پرورده و زنجبیل پرورده [illegible] و از طعام [illegible]

پرورده و [illegible] و [illegible] پرورده و شلغم [illegible] آورد [illegible] بود و نه

[illegible] کنند و [illegible] چه [illegible] که [illegible]

و مزاج محرور شهوت آورد و ماهی آب شور طعام را بمزه آورد و لوبیا برود و مرغ بریان
و نان گرماگرم که شهوت برآورد اگر حاجت افتد گاه گاه مزاج قی را خوردن سود دارد
شهوة الکلب این علتی است که مردم را هر ساعت به طعام حاجت آید و سبب آن اکثر
حالها سردی معده باشد و علاج آن آن باشد که سبب این بیماری سودا باشد
که بر فم معده ریزد فصل هشتم در سبب و گوارش خوردن که بعد از این در استفراغ جوهر
علاج چهار روز به سبب علاج مالیخولیا باید گاه باشد که سبب سردی معده و نزله دماغی باشد
مزاج قی را خوردن و علاج نزله چنانکه یاد کرده شد رفتار باید
جوع البقر این علت نیز از باب شهوت کلبی افتد و اگر ... همه اندامها باشد
چنانکه همه اعضا و اندامها محتاج به غذا باشند و معده غذا نخواهد تسخن شهوت کلبی
در اسهال ... باشد به سبب اسهال رگهای گشته باشد و قوت ساقط شده گاه
غشی افتد گاه باشد که سبب غشی بلغم زجاجی باشد که فم معده را پوشیده باشد و مزاج آن
و قوت جاذبه را از طریق استرخاء از کار باز دارد و شهوت را باطل کند و بدان
اندامها گرسنه باشند و قوت ساقط شود ... مشغول گردد از آنکه تنقیه معده را
به استفراغ حاجت آید و ضعف قوت از آن باز دارد و این علت مردم سرد مزاج
دیگر که در سرما گرسنه شود ... قوت را به ... و بنا که ... ارکان

ابو لمعه

تریدله باشلنسند دیرهای حیض نشر ترك لو در ترب اسکی بی که انزك بزره وردی بر تفتیشنه
ها جب ملك دوار حرارت حالات انی دوی کلاب و ... دکا خور بردوارد و دی
کباب برغاله و بره و مرغ دهان خانکی کوددارد و ماهی کجم دهان کرده برات شهوداری
و قوت دهد دارکی غشی افتد وی را سوا کنند و در خار را دوار ته و بری صمغ اورد بکشند
و بقالی بزرگ از پای بزیر اندازند و از جای برجهد با اوزار قوی حوق اوزار ظهری و دق
و غیران ناگاه بزنند و اوزار سرار با بینه و حقن بهوش باز آید ماء بکم با اهل کی کرات
ریکانه در حلق او بچکانند و ضمادی از لادن و مرکب در معده و شکم و مصطکی و عود و عنبر
و رک اسی بخورد و آب سیب ... ته و او کانیه نفعا ...
سبب آن ضعفهای هرمان که در معده ... داروی ... فقوا انقار در استن
دزوات استین دهد مراد معزاری مصطکی در زیره و دانکزاه بجانبه دهد کباب کرد دهد دار
طلام منزلی ... بجانبه دوار ... ضمه آن دستین را افتد اوردی ... فرنو
از حوبه نفس جوش ... براه دوارس ... معده ... موارش عود قوت دهد
از انکه سبب ماده غلیظ باشد ... معده ... دیرهای کوشته ... دوار کی ... دو
باهی نورد ترب و لنکی صمغ و آب ثبت و دوهای کرخ دوارس ... اکر دو جنه بیند بستر
و کنند و درکن دزره و دانکزاه و ستبر دوده خاندن دلنذر طی ... ته بر دکن و سیخر با

دلمونی وقند ادیقون و تریاق اربعه و تریاق بزرگ سود دارد و سکنجبین لیمو دفع معده را برای دفع

صفراویات ها کرد و سپس معجونها بکار بردن وفات جنده آنچه از خراج افتد در صفراویهای

قی دفعها باشد تب برافراط و با رنگهای زرد یا الوان سفید و زرد [illegible] و مانند آن مبارک

علت نزبارده و کشکاب و دفع ها و بعد و سکر و آب انار ترش و دفع الیمو و کلکات علیط

وادون و ضمادی از بنفشه و خطمی و تخم مرغ و روغن بنفشه و موم صاف باید مالیدن بر معده

نهادن و همه مفاصل روغن بنفشه چرب کردن و ماء الجم دلعون و تخم مرغ نیم برشت بکار باید

[illegible] اگر سبب ماده صفراوی باشد تلخی دهان و تشنگی و سستی باشد و اگر ماده

بلغمی بود ترش و تلخی دهان نبود و تشنگی دهان را آب می شود علت قی باید فرمودن بر سکنجبین

و آب گرم و اگر ماده صفراوی بود با ماء و خیار و ماء الجم دادن و آب [illegible] سراج

آب انار ترش و ترنج دلعون و گلاب و غوره و ضمادی از صندل و گل و مشک و دفع اگر چه

و آب برگ مورد دفع معده نهادن و اگر ماده بلغمی باشد و با جوارشها برای دفع مصطکی

عسل سرکه و با سپس گلاب و پودنه و میوه ها بکار برد [red: و منفعت] مدت که حس آن بیاید به

در معده رطوبت زیاده می شود به انواع و معده سوخته که رطوبت در اخلاط معده را هم

شود و دفع مصطکی و دهان طرح گشته و دلات تمور و مانند آن گرم کشته در معده و کشته

و به نعنع حال باید و به جشنبه و کشته در کرسی آن نموده و در حمل و بکار نبر

دادن ... دادن

و مردم محرور را ضمادی از صندل و گل و مورد و برگ بید و کافور بر معده نهند پس از آنکه
گزارده باشند آرد جو با مورد تر کرده شسته باشند و نان خشک که برگه آلوده بر معده نهند ضماد
نیک است و در باب آنکه بهی بریان سود دارد و در اطراف معده را قرص کند و قرص خربزه
سود دارد و معده را باز دارد و روغن گلنار رومی و لادن در حال سود دارد حبوبی و دوا
ما رجایی و دوا که معده را نافع بود به تجربه رسیده است دیگر آنکه اندر معده حرکت بسیار کرده
حقنه‌ها سود دارد که خراب شده باشد و شراب غذا و شراب را در حال و نهند و غذا گردد
از زرشک و سماق و خانه دارد و در سهال خشک با شوق شیشه و قرص طباشیر و دوا و تخم
و سیر زره و تخم سپاهی و صمغ عربی و تخم سنبله اش بریان کرده با خایه مرغ دهند
و اقاقیا و صندل و گلاب از هر یکی درمی و گلنار با رب مورد سرشته و قرص آن را ببلعد
طلا کرده سود دارد و چون تفتیق به وجود دارد از هر یک یک مثقال مصطکی و سنبل با شراب سیب
عود خام چینی و ... از همه یکی بیخ به سرشته قرص کرده و هر روز یک مثقال از آن با شراب سیب
به خورند و اما علاج دیگر اما سر معده بسیار از غلبه خشکی باشد از صفرا ... بود
و نشان وی تشنگی و از صفرا غالب تر بود و دهان تلخ باشد و صعب علاج اگر چه
به خوردن تخم ریحان سود دارد و ضمادی از صندل و قرنفل و ... از یک ...
و با رب مورد تر و ... که درون ریزند خرفه و کاهو و گشنیز بر معده نهند و غذا از زیره ...

شیر زنان

در لعاب زرد حصار کشنیده و آب برگ بنفشه و قرص حب السلاطین و از آب کشنیز و [illegible]

و بنهند و از پس چهار روز از آب کشنیز و آب عنب الثعلب مزه بیفزایند چون بپزند و صاف کرده

و چهار درم طین و چهار چنیر زردچوبه زعفران در روی چشم نهند و اگر زیادت روز از رفتن

ورم با [illegible] از آب بیامیزند و از [illegible] بکار ببرند چهار چنیر و قرص [illegible]

و بنهند و ضماد از پس هفت روز از بنفشه و خطمی و برگ عنب الثعلب و بابونه و آرد جو و بیخ کوکنار

و در [illegible] با موم روغن سرشته و طلی زعفران ترکیب کرده و به اجزا بر نهند

حلبه و لعاب تخم کتان و سنبل و سعد زیادت کنند و اگر این کهنه گردد از ضماد مقلی

و رشق و تخم کرنب و مصطکی و حب البان زیادت نهند و از قرص سنبل بنهند و مرور از این

متغیر باز نهند و بار از آب چغندر و [illegible] ده نهند قرحه مفتاح ادخر و سنبل و [illegible]

و روغن چینی و قصب الذریره و سنبل از هر یک سه درم مکرر و سه درم مصطکی و کندر از آن

و [illegible] با بابونج با [illegible] مکرر در [illegible] قرص [illegible] دو [illegible] جاب

که گچه شود پس از آن [illegible] زیادتی شده باشد [illegible] کنی شود و از پس [illegible] تازه بنهند

هر [illegible] و طبیخ انجیر و لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یک ده درم [illegible] و چهار درم

[illegible] ده درم [illegible] در روی حل کرده و اگر بنهند تب آید [illegible] و [illegible] چهار [illegible]

[illegible] بنهند و بکار آب چغندر بنهند و اگر کاه [illegible] دو ماه [illegible] فرو نشسته و [illegible]

موم و او با عسل و جلاب دهند دیگری گفته است که [illegible] دو درم لادن [illegible] از هر یک درم

بکوبند و شیرخشت و گلنار [illegible] از هر یک دو درم [illegible] سه درم کوفته بکوبند و به شیر [illegible]

[illegible] با [illegible] رب سیب و رب انار [illegible] شربتی دارد [illegible]

تشنگی صعب [illegible] دهان [illegible] شود [illegible] [illegible] سرکه [illegible]

و دیگر [illegible] خورد [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible] دهان [illegible]

[illegible] تشنگی و حرارت و [illegible]

[illegible] دارد [illegible] رب انار [illegible]

[illegible] بریان کرده و صمغ عربی [illegible] رب [illegible]

[illegible] کرده [illegible] از هر یک [illegible] دارد

[illegible] از رب [illegible] به [illegible] رب [illegible]

کرده [illegible] بریان کرده [illegible] بخورد [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] کوفته و بیخته [illegible] کوفته [illegible] درم [illegible] از رب [illegible]

[illegible] درم [illegible] بریان کرده [illegible]

کوفته و بیخته [illegible] درم [illegible] دارد [illegible]

در منکرون بدهند [illegible] اندرون ازین هم باشد علاج است که مویدانی حب از ریاد

بریان کرده ماکوفته بدهند با آب کرچ و تخم خشخاش سفید و کنه زرد از هر یک برابر هیچ

کوبند و بمقدار یک درم با شراب مورد یا گلاب آبی بدهند [illegible] و کندر و زعفران

و سندروس و دو افیون سقمونیا هم کوبند و حب سازند و ترتیب هیچ درم بدهند [illegible]

طریق حب دیگر دار چینی و افیون و جند بیدستر را مساوی هم کوفته حب سازند بنخود طلی

ترتیب بعنت حب دهند و کوکنار از حب نار حب [illegible] مزاج کودک آن

آن است که طعام های چرب کودک آرد [illegible] رکی بیض یا داستیم زینه آرد

حب و کنه نارودان بریان کرده ده درم کهربا ده درم بعد مسح بریان کرده و درم

زریاد بریان کرده مسک درم تخم شاهسپرم بریان کرده با کوفته ده درم ترتیب یک درم

با آب بارهنگ با شراب مورد بدهند [illegible] عسیع اقراص کهربا و رب آبی

دهند و ده درم طباشیر کرده اندر آب مورد بدهند ده درم تخم بلی بکی بریان کرده

ورد آب بلی بکی با شراب آبی بدهند ده درم حب الآس از تخم بالنگ کرده

ده درم تخم بری را کوفته و بیخته و سعوف سازند با ادهان خون بازگیرد و خوردن

و اسپیر را کود دارد و طعام اندر همه انواع با چیزهای درد و تخم مرغ نیم برشته و اوراق

آبت گرفته و لثه و مغز با اللحم بخته و گوشت کبک با تدرو دراج و ماهی رودانه بخورد

بلدانه

۶۱

نافع است [در زحیر] زرده تخم مرغ خام با روغن گل با شیر زن و مرداسنگ مغسول
و صمغ عربی در بیاض ... برشته و طلا کنند و حمول با زهر و شیاف زحیر [مردان]
و مقل یا دهند و دیگر شیاف تازه ... بریان شیر تازه خمیر کنند به هم کوفته آرد و دیگر از زحیر
سه ماهی حب از ... دهند با آب گرم و دیگر دهانه به برشته دو دو کنند
خاینه [مرغ] است دیگر ... تخم هر سه درم در بیان کرده و [گوشت] نخواه و نیم درم [کندر]
کوبند و سفوف کنند در ... گرم [تا یا] گرم ... به ... سود دارد و الله اعلم
[در] علاج زحیر اول علاج اسهال ... و صفت شیاف زحیر اقاقیا و کندر و مازو
و مرداسنگ در بیاض ... [زعفران] ... بریان و ... سیاوشان و کندر در روز
نجای مرغ برشته و ... و ... شیاف ... صفت مقل یا جهت اسهال
مزمن ... سیاه و ... و ... بریان کرده ... سرخ
و طباشیر و ... از هر یک درم تخمه ... تخمه ... و ... است کرده
[دیگر] ... و تخم کوک از هر یک نخود ... بریان کرده صمغ عربی بریان ... تخم ...
و حب ... از تخم ... و ... تخمه ... تخم کوک [و]
کوبند و حلیه ... شیر و ... در ... دهند ... تخم [دو]
[در] ... قولنج ... است ... و ... از قوت [قولنج]
سخت ... دهند و ... صاف ... دهند والله اعلم

از کشنیز و آب عنب الثعلب و آب آلو و آب کاسنی با قرص کافور خیار شنبر و روغن گل الم
مرهم و در وقت حاجت اگر قرص سقمونیا و دهن ترنجبین حل کرده بنوشند صواب باشد و گلاب
و روغن با پوست حقنه کنند و ضماد از بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک با موم
روغن و بنفشه بسیار بمالند … علامات خلط غلیظ
در وجع و درد باشد خلط غلیظ از سپرز رفته باشد و علامات او غلیظ درد باشد
باشد و نبض … که روده او را … علاج حقنه … تا …
سیر … که وجع … و آرد … را بگشاید به تخم بادیان و تخم کرفس و زیره
و تخم شبت را از هر یک سه درم بکوبند و آب … و … درم بوده
و ده درم … بمالند در روی … حل کرده و ده درم روغن کنجد با روغن تخم …
و … که وجع … را بگشاید … تخم حنظل … و هر یک … درم
سقمونیا … پنج درم و … درم … حقنه …
که وجع را … ده درم تخم حنظل ده درم سقمونیا سه درم
در … و آب … حل کرده و …
… و وقت ضرورت …
… رنجه دارد …

باقی …

بانجوش الراحت نوع مصطکی و زنجبیل و قرنفل و سنبل هوا از هر یکی و نیم درم از هر یک
دو درم کوفته و بیخته و در مقدار درم شمونیا کرفته که این را در حسلا غلیظ کرده است
ایند و شکر آورده باشند برسرشته و تربتی و خودی بر نهند [illegible] شیخ حنظلی دو درم
شمونیا نیم درم مصطکی نخود زعفران نیم درم کثیرا در تنگ هر یک و حب باید تر اب کرفس
تربتی نخود بیک مثقال بر نهند نوع دیگر جو نیم لته ارزان در رود ها کسی تخمه و تن داری
ثقل رودها زیر زبان بسبب طبع خشک شود و علامت آن تولد کرد ابتدای آنکه
ازین ثقل کرمی فرود آید و در خارش که در رودها خلطها در رنگ ورمی زرد و تیره شود
و قوت ضعیف شود و علاج این علت زود کرده شود از تر لته هر چه در رودها [illegible]
آید از آنکه بخورند و رودها را بیرون کیرند و بسبب آن کشیخ و پخش آن [illegible] غم
و غشیان [illegible] و خواب بیداری ترتیب نباشد و در خواب دندانها بهم [illegible]
و لعاب از دهان رود علاج شیخ ترمس بر یک کایا مغز تر حس
و قسبیلی از هر یک پنج درم زیر [illegible] ده درم کوفته [illegible]
پنج درم ازین جمله را با شیر تازه و در کشنج بر نهند [illegible] درم [illegible]
کاهی مقشر [illegible] و از [illegible] درم کثیر [illegible] کوفته [illegible] و با هم
[illegible] و در کشنج بر نهند و [illegible] و [illegible] کرم [illegible]
و [illegible] بر نهند و [illegible] پنج درم

اگر ماده بخورد بیاشامند تا ماده قرح را پاک کند و صبر و زهره گاو و آب لوبیا را
ساودی گرفته و پنبه پاره بدان تر کنند و بر دارند گوشهای خورده را علاج پاک کنند
دیگر کاو زرد رنگ شقاقل گرفته و بر شکل ضماد کنند و زهره گاو و قطران و پنبه فرو برند
دیگر زنگار ... بهم بر سرشته و در آن فتیله کنند و شوینیز بر که آب نهد و
تا بیرون آید و [illegible] بیرون آمدن مقعد علاج علاج و بدست
و دارو برگ مورد و ... آب ... خوردن آب ... و گلنار
و مازو و ... و صوف سوخته و ... تا ... و زراج ...
همه را کوفته و بیخته بر آن موضع بپاشند و به بندند چنانکه رسم است
و ... مزاج سرد را داروها ... قابض ... و ... گرم ...
... منقعر بیرون آید ... قابض که داروهای
قابض ... بیخته باشند ... سوخته ... دو درم ...
... یک درم ... دو درم ... نرم کنند ... بر آن موضع ... کنند
و به بندند تشقق ... لبها ... شقاق ... شکافها ... رگ ها
... ها ... به طرف قدم ... رگها ...
... قابض ... به ... باشند دو ...

و ...

و حرارت غالب باشد سفیده تخم مرغ و روغن گل و آب کاهو و زردآلو بر لب نهند یا سوده
و طلا کنند و مرهم کافوری طلا کنند و اگر حرارت قوی باشد مرهم مقل بکار دارند
و مغز ساق گاو با موم چرب نهند و مرهم کنند ضماد و مزاج سرد را که درد دارد
در شقاق اگر لب شقاق کرده باشد علاج آن بازگشته و اگر لب گرم باشد
و شقاق سوزان باشد بقدر آنکه سوزان باشد علاج رگ باسلیق باید زد و بر میان کتفین
حجامت باید کرد و مطبوخ افتیمون و استفراغ کردن و در طلاها بکار داشتن
نمودن و آن موضع را بروغن مغز زردآلو بیالایند که مقل در وی حل کرده باشند چون ...
علت ... این علت از غایت خشکی سودا باشد اگر از خشکی گرمی باشد
... سوزش سخت باشد که اگر از خلط غلیظ باشد ... و سوزش
سخت باشد و اگر از خلط غلیظ باشد ... و سوزش کمتر باشد ... بیشتر باشد
و ... غلیظ باشد و با قراقر ناف همراه و گاه ... خارج
... و گاه ... که ... همراه و گاه ... با سهال
... و گاه ... درد قولنج ... و گاه درد
همراه ... که ...

و اگر خون صفراوی باشد اول فصد باسلیق زنند پس مطبوخ هلیله و سپستان و خیارشنبر
و عناب و آلوی سیاه و استفراغ کنند و اطریفل صغیر و اطریفل مقل بکار دارند
و اگر خون روان باشد و غلیظ باشد و درد و سوزش باشد بوقت معلوم زلو بر آن نشانند
الا که قوت ضعیف باشد و هرگاه که خون بسیار آید قرص کهربا دهند و معجون خبث الحدید
و حب مقل هلیله کابلی مقشر بریان کرده با روغن گاو ده درم
کهربا پنج درم مقل در آب حل کنند و داروها را بدو بسرشند و حب کنند
شربتی ... درم بکار برند و در طبیخ داروهای قابض بنشینند و دیگر ...
... و کندر و مر و ... را برابر هم بکوبند و ببیزند و در آن موضع ...
... و این داروها ... کنند و ببندند و اگر ...
هم از ... رگ بزنند پس مطبوخ افتیمون دهند و ... سود دارد
و ... سخت قوی باشد و موافق و اگر درد ... باشد باید مرهم ...
... زعفران ... در ... بسرشند و بکار دارند ...
و دیگر ... زعفران ... بسرشند و ببندند
خوب است و اگر ... درد سخت ... باشد ... بنشیند
و روغن ... روغن ... طلی کنند ... آب گرم ...
... و اول ...

بگیرند و قدری پشم دران تر کنند و بجوشش بر دارند و بر زهار ضماد کنند ازو دو کشیده شود

و درد و سوزش کم گردد و شیاف نخمه در مقعد نهند تا که از زحمتهای باز رهد صفت دارو که

و حبی که [illegible] کنند که هر بار و رحمی از شکاف و جایی که از راه آب قرار باشد

بگیرند و بر وی موم اندر بندند و شکم او را گشاده اند مانند و شوینده و در دو آب نخعه بجوشانند

و بپزند تا روغن افتد بر روی آب از فتیله پس قدری روغن زیت دران ریخته و بجوشانند

تا آب آن همه رفته باشد آن روغن را بر دارند آنگاه قطعه کرباس آغشته نموده تا سوراخ شده

و بریزند [illegible] تا سوراخ روغن زیت چرب نمایند و از پستان شیر گرفته و بچه را داده

پاشند خشک نمود و بریزند دارو که [illegible] بلیله سیاه و بلیله و املج و شیطرج هندی

و عاقرقرحا و زنجبیل و درونج و دارچینی و دارفلفل و زنجبیل کنند با دستها را با هم در کوفته

بکوبند و بپزند و بقدر ریزه حل کنند و داروها بران سرشته و حب نموده

و شربتی سه درم بر نهند بار با تمور آرسکند باب دوازدهم اندر علامت جگر از سبب

و حرارت از جانب راست و بر موضع جگر باشد علاج آنکه نخست رگ باسلیق

زنند و سحرگاه آب تخم خرفه و بکشیدن دادن و جاشتگاه گلاب با بوغ بادام

ملاده چهار روز تا هفت روز آب کشنیز و آب عنب الثعلب و بعد طعم در آب میوه ها

نرم دارند و به قرص جهار شعیر لینه زرابت شسته کوفته و بزرابت کاروزراب بزرگ سود دارد
واکر طبع نرم بود بان قرص طباشیر دهند و ضماد ها از صندل و بنفشه و ترشه کدو و تره و آب کوک
و آب عنب الثعلب و آب برگ کرد سازند و اگر مصطکی و عود چینی بر وی کشنده و بر جگر
نهند جگر سرد علامت نشان سپیدی زبان و رنگ روی رصاصی و بول غلیظ و سپید تا نشه
و رشتهای طعامها زود هضم نشود و بیشتر دشوار که زود و بیابد در اثنا که اسهال غثیان بیماری
شهوت شان گرمی و ضعیفی جگر باشد و با بتقویه شهوت شان گرمی و ضعیفی جگر باشد علاج آنست
که اگر جگر سرد و بان بدیع الله اصول ها روغن فستق و روغن بالبیع ... و ده درم برگ جگر
برگ خشک کرده و کوفته و جمع داده انیسون چینی ها بخیر ... کسی کشته سود دارد
خاصه اگر سرما هراه به نهم از بهر که جگر جای بول آسیع انک معتدل تر با جگر
مردم ملایم تر از جگر گرک نیست و اگر رشد بوقت خواب ایشان با سیار زرک
دهند و نکوست ایشان با سیار بزرگ نیست هم در زعفران و دارچینی و حبه ...
و قسط و قردمانا و تخم خشخاش و سنبل و فاقیت ... است بر ... و جگر
گرک خشک کرده لا هر یک برابر یک دیگر بکوبند و بر بیزند و با انگبین کشنده
و اما قرص شش ماه نگاه دارند ترشی از خوردن تا بانک ... و سیب وانچه با نهند
آن هر بهره نیک است و هر کم شیر خشت عرابی اخلاط سرد را به ادرار البول و اسهال

بیرون آرنه

پاک کند و بسته باشد به خاصه اگر برابد که بول تیز دهد و ضمادی بر زهار نهد و بر [illegible] تنقیه
صبر و مصطکی و زرفستین [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] ماسرخ بخور با عود قماری و سنبل
و نبک از هر یک سه درم و زعفران یک درم با موم و روغن مورد بسرشته و بر جای نهد اندر جگر

باب بیست و دوم اندر بیماری [illegible] علامت آن دردیست اندر جانب چپ باشد و تشنج عارض [illegible]
و بول رنگین باشد علاج رگ باسلیق زنند و رگ [illegible] از روی چپ [illegible] اگر تشنه بود
با بادیان بهم ریخته دهد و آب عنب الثعلب و آب کرفس از هر یک ده وقیه بر آن نهد
و در استفراغ مدارا [illegible] بود اگر تشنه [illegible] ایارج فیقرا و غاریقون از هر یک [illegible]
گشته و بهم دهد [illegible] غاریقون [illegible] وقیه سکنجبین سخت موافق بود و آب [illegible]
و آب برگ بید و آب برگ [illegible] که به تازی عنب الثعلب گویند هر کدام از اینها که موجود بود
یک وقیه صافی باشد با سکنجبین [illegible] و برگ بید و برگ [illegible] یعنی برگ [illegible]
کرده [illegible] بقدر [illegible] درم گرفته با شکر [illegible] درم هر روز [illegible]
اسهال [illegible] علامتش آنست که [illegible] بیشتر باشد و بول سخت
رنگین باشد [illegible] علاجش [illegible] بروغن بادام [illegible] و چهار [illegible]
[illegible] حل کرده [illegible] درم [illegible] افتیمون [illegible] کنند
و افتیمون [illegible] از هر یک [illegible] گرفته [illegible] سرشته بخورد [illegible]

سخت برود آرد و رنج بدار بسیار که حال کشنه و شمر حرار البیعی مو فقه و ترکیب از جلاب ازوقه

از سرکه و سیب و ابر شنه و بزر کشنه و بنه جز ادکحیر که بر به و جز ادل آرد و کوبیده

گرد کرده و سخته بهم بر شته و ضماد کنند و طرفه با قدری از جلاب زلال نه رطل

و آب و آن خوردن و در بهار کاهی زرد سبز زیر و علو زرد دارد باب

چهارم در علاج یرقان در یرقان زرد و سیاه و در آنست که یرقان علتی است که رنگ چشم

و رنگ همه تن گردد یا زرد شود یا سیاه اما یرقان زرد از افزونی صفرا باشد و سبب

از سستی جگر باشد و از سده که در منفذ جگر افتد و یرقان سیاه از سپرز افتد و سبب دیگر آن

در کتاب مذکور شده علامت یرقان زرد آن باشد که تشنگی غالب باشد و دهان و بول

سخت رنگین باشد و گاه گاه بول رنگ بول باشد علاج اگر یرقان گرم باشد هم رگ باید زدن

و هم مسهل دادن اما رگ زدن باید یا باسلیق زد یا اسلیم از دست راست و مسهل

طبیخ افسنتین و هلیله زرد و عناب و اجاص و تمر هندی و تخم کشوث و بیخ کاسنی و ربیع

و غافت و شاهتره باید داد و ساخت و اگر اندکی تر باید مطبوخ سنا و خیار شنبر اندر آن

کند کفایت کند و ماء الجبن سخت نافع بود هر بامداد سکنجبین دهند با آب کشنه و آب کاسنی

سکنجبین جهار ساعت کلکاب با آب کشنیز و بیخ کرفس و بیخ کبر و بیخ [illegible] و بیخ کاسنی

پخته باشند و جلاب با روغن بادام دهند با شکر و اگر تب باشد هر بامداد سکنجبین ساده

دهند با آب کشنه یا با آب تخم خرفه و اگر لاغر و ترنجبین موافق بود و گلکاب با آب دو [illegible] اعلم

و شکر در نهند و اندر لعاب تخم کاسنی رنج او دور کنند و اندر آب او [illegible]

و هم در آب زنان ده [illegible] وقیه آب زنان ترب و یک وقیه آب رازیانه و بخورند

بوره [illegible] در روی جمع کرده به نهار دردی ازدی فرود آید خاصه اگر هم در آب زنان اول کنند

یک [illegible] از برگ چغندر خشک کرده و کوفته و بیخته اندر حلاب [illegible] در روغن [illegible] بنهاد

با یک درم روناس کوفته و بیخته با زرده تخم مرغ نیم برشته [illegible] بدهند و اگر [illegible]

بر سیاه شدن اندر [illegible] یرقان و زردی [illegible] برداشتن [illegible] یرقان

سیاه رگ باسلیق بزنند یا رگ اسلیم از دست چپ و استفراغ با یارج کنند و مطبوخ افتیمون

و [illegible] گشادن سده ها و استفراغ کردن کنند [illegible] استسقا سه نوع است اول

[illegible] و سبب آن ماده بلغمی باشد که با خون اندر همه رگها بگردد [illegible] سبب آن ماده

[illegible] که اندر همه احشا باشد [illegible] سبب آن ماده آب [illegible] که اندر فضاء شکم

گرد آید و در جملگی همه نقصان هضم است و بیماری استسقا آب خطرناکتر است سبب آن

[illegible] ضعیف جگر باشد و [illegible] ضعف [illegible] که [illegible] دفع کردن [illegible]

[illegible] تشنه باشد [illegible] که جگر را

[illegible] و هیچ [illegible] همه [illegible] است [illegible] طعام

[illegible] همه [illegible] است و آب که خورده شود اندر جگر باشد و جگر را

سست گرداند و آب بر ترشح در فضای شکم جمع شود و مزاج همه اعضا تباه گردد
و بدان سبب علت بمشارکت همه اعضا مستحکم گردد و چون گوئی ترشح را لا الات بد ذخیره
ذخیره گیرد استسقا لحمی که سبب آن گرمی بود باشد آن باشد که رطوبتها که در حفظ گیرد در فرجهای گوشتها
تولد کند چون بول و عرق آوردن بسیار و اسهال مفرط و افراط مجامعت و بدان سبب ...
تولد کند و به سبب خشک شدن رطوبت اصلی که مدد حرارت غریزی بود است تحلیل پذیرد و
تحلیل آن قدر حرارت که با آن ضعیف گردد و هر گاه که حرارت غریزی ضعیف شود جگر
ضعیف گردد و کیموس ... خواهد کرد به استسقا ادا کند علامت زقی علامتهای آن
که شکم گران باشد و ملمس چون مشک پر آب باشد ... طبلی آنست که باد فرود آید
در شکم بدان گرانی نباشد و ملمس چون مشک پر باد باشد و اگر دست بر وی زنند آواز طبلی
علامت لحمی آنست که اندامها آماسیده شود و هر جای که انگشت بر نهی و اعتماد کنی در وی
فرو رود و اثر آن یک زمان بماند و رنگ روی و اندامها برنگ شخص زنده نماند و شبیه مرده
طبع نرم باشد علاج زقی آنست بهترین علاجی آنست که تشنگی را صبر کند و دیگر ...
آب و ... آن ... باید کرد و هر ... روزی ۲ قرص ... ریاضت معتدل
دل ... عرق آوردن و اندر ریگ گرم نشستن ...
و تن در آفتاب ... کردن و اندر آب دریا و آب ... چون ... گردد

دار بادی

و آب برگ کشنیز تر و در استفراغ شرب غاریقون کرده صفت حب غاریقون

غاریقون ده درم و عصارهٔ غافث و ریوند چینی از هر یک سه درم و شکر طبرزد ده درم

حب کنند و هر بامداد دو درم بخورند و اگر اسهال اسراف کند باز گیرند و شیر شتر عرابی و اندکی

بول او سود دارد و باید که شتر عرابی با بیابان شتر را به علف سبزان برند و اگر دو جو خمیر

کنند و هر روز تخم کرفس و تخم بادیان صد درم اندران آب سرشته و در پیش شتر نهند تا شیر او

نیک شود و طعام از نان بریان کرده باشد و خمیر نان بسیار نیک باشد و اندر خمیر نان تخم

کرفس و تخم بادیان و تخم خربزه بسرشته و هر روز قدر ده استار ازین نان او را بخورند

و اگر شیر ازین نان را اندر نخود آب ترید کنند شاید و جگر بر روغن شیر پخته با روغن

بادام یا روغن فستق و زیت شاید و بچه کبوتر دارد هر چند که بخورد و اگر از گوشت چیزی

آرزو کند گوشت تذرو و گوشت کبک و کنجشک بریان کرده اندر نخود آب پخته بدهند

و اگر به ضرورت آب دهند باید که شربت سکنجبین یا با آب انار قناعت کند و اگر اثر

تابستان باشد هر بامداد گرم تر کرفس و برگ کشنیز کوفته صاف کرده و جو جوشیده و کشک

اندر آن گرفته و پالوده بامداد بی شکر بخورند تا فتح بطن باشد طبیخ سنگی زرد به بکلیمید کند

و دانه سپوس کرده و دمانه کرده و دارند و دانه ان و ریزه دو باره شسته و دارند

[illegible]

و ماء الاصول دهند یا معجون فلنیا و لیقون و کندر ذریره بر سینه نهند و طعام نخود آب

علاج تپ ربع کردن ریاضت معتدل و [illegible] ادرار بجز جزء و معده را به ایارج فیقرا پاک کردن

و از آب دریا و آب گوگرد نشستن و اگر به آب دریا خاص نمک انداز اگر تشنه باشد و چهار روز

در آفتاب بنشیند که بخاری آب دریا خاص سود دارد است و تفاریق داروهای مسهل برقی داده

و پرهیز از آب و مبردات خوردن خیر است و ماء الاصول و سکنجبین بزوری داده و اند [illegible]

که در این علت نافع است حب ایارج و حب [illegible] و قرص زرشک بزرگ و گلقند [illegible]

باب [illegible] علامات تب گرمی گرم و [illegible]

و گرانی اندر گرده و درد رگ گردن از این پهلو به پهلوی دیگر باشد که غثیان نیز دارد

و [illegible] که بهای سیاه شود [illegible] مفید است [illegible] و گلاب با روغن بالنگ و شکر و [illegible]

و حقنه نرم کردن و چهار شنبه داده [illegible] اگر تشنه [illegible] اندر ماء [illegible] آنچه بر دامن گرده

علامت تشنگی [illegible] و اگر [illegible] باشد و [illegible] و علامت بلغم [illegible] ظاهر [illegible]

و تشنگی نباشد علاج قی کردن و شراب التفاح و سکنجبین داده و حقنه از

و برگ [illegible] و برگ چغندر و برگ خطمی و سبوس مقشر و [illegible]

و تخم خیار و خربزه و روغن کنجد با قند و ضمادان تخم کتان و حلبه و تخم خطمی [illegible]

و بابونه و [illegible] و علک البطم [illegible] طلا بر [illegible] و [illegible] مرغ و [illegible]

[illegible]

گرده

کوزخنه وانه که مقعد و رتیانه صمغ کاج در دو حبی کرده بمالند و طعام مجوس آب عدس

دروغن بادام **بول خون و سوزش آن سبب تا ...** اگر بول خون از کلیه باشد خون

حمرا بول امتحنه باشد سنگین فسرده باشد و پاره پاره آید و دارد غشیان خالی نباشد و اگر از رحم کلیه

المی باشد در میان پشت و در انها فرود آید و گاهی بمیان دو کتف بر آید و اگر از مثانه باشد

خون با بول آمیخته باشد و خون رقیق باشد و از خلیدن مثانه و سوختن مثانه خالی نباشد علاج

فصد باسلیق باید کرد و در دلها همه شیرهای تخمها و تخم ... بر آب ... و شراب بنفشه

و گلقاب و شراب خشخاش خوردن و اگر بول و خون سوزش و حرارت باشد قرص طباشیر کافوری

و تخم کرفس و زیره و بادیان و فرفیون تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو

همه کوبیده و بمغز تخم ببرشته و شراب ... با ماء الشعیر و حلقوم سعی

جوز هندی و تخم خیار و تخم خربزه ... و انگور باشد و اما مغز تخم ببرشته و نگاه دارند

... را و فروج را سود دارد و قرص کهربا با خون ... باز دارد و قرص کاکنج فروج را

و ... را سود دارد **سلسلة البول** معروف است بول ... مردم و سبب آن

سردی مزاج و سستی مثانه باشد علاج ... کردن و دو آب گوگرد نشستن و روغن سداب

و روغن فرفیون مالیدن و ... و ... و ... حاجت ... خرنوب

... البول کندر ... تخم ... و ... و ... و ... را

بالمس و اگر قرصه و پنجه اندر سنجی بر سنند رب بادام و نشاسته کاه سه درم بدهند و گوکرن
روباه بریان کرده گفته اند سود دارد دیابیطس این علتی است که مردم از آب صبر نتوانند
کرد و در حال که خورد از خود بیرون آید رنگ ناگردانیده و سبب گرمی تری مزاج کلیه باشد
علامت تشنگی و بی صبری از آب و بیرون آمدن آب در حال که خورده شود هنوز رنگ ناگردیده و
علاج رب انار و آب تخم خرفه و از آب غذاها و کشکاب و شب وقت خواب اسپغول
اندر آب خیار زرین کرده و اقراص طباشیر کافور و برگ گلاب و روغن گل اندر پشت و کلیه مالیدن
و ضماد از نبات و آب گرفته و برگ بید تر و برگ مورد تر گرفته زیر ران و ادکای برکجا باشد
صندل سرخ و صندل سفید و فوفل و ابزر کافور به گلاب بکشد و قطرهٔ سرکه بر چکانیده
طلی کنند و طعام دوغ ترش و مزوره ماش مقشر با اسفاناج و مزوره کدو جو
و نشوق از نمک آب زده و ناردان و سیب ترش و زردآلو ترش و خرمای هندی
و مزوره از عدس مقشر به آب غوره و ناردان دهند عسر البول یا زکر یا فعل بول
دشوار کنند و دشواری بیرون آمدن را عسر گویند و سبب آن یا زخمی و سقطی باشد یا ضعف
قوت دافعه یا بادی غلیظ یا خونی اندر مجری بول گرفته شود چنین سنگی یا خونی فسرده است
علاج اگر زخمی و سقطی باشد رگ باسلیق زدن و در آب زن فاتر نشستن و
روغن گل بر ناف و مثانه مالیدن و بول با طفل بیرون کشنده و اگر حرارت باشد بادی سستی از عسل ابیض
و آب تخم خرفه دهند و به حقنه زخم را استفراغ کننده و اگر سنگی باشد و به مجری بول

در مادهٔ بلغم

در مانده باشد علاج آن در جای خویش یاد کرده آید اگر حس فسرده اندر مانده ثبت باید
اندر سر که فرغاره کنند گنجیانه روز و سپالاینه و شکر بکنند و تورم دهند
و هر ماه برادر بر نهند و داروها یکه آن کشت مثانه را در بر اندر سود دارد و اگر سبب آن غلیظ
بود آن تره للاصحی روغن سیداگیر یا روغن بالبی هم بر نهند و اگر سبب ضعف قوت
مثانه واقعه آن در آب گوگرد نشیند و بوره ارمنی اندر آب حل کنند و حبیل
فرود گیان نشسته و زهره گاو و زهره بز و نمک بتلخ و تخمه حاضر آن اندر گیاه نشسته
سود دارد و نشستن که اندر جامه گرم قوت کند با حملی اندر نهند تا کشت باید سپید

در سنگ اندر مثانه و گلیه تولد کند علاج ریگ اندر بول پدید آید و اندرین قاروره
زرد کنند و مجری بول را بخراش و بسوزاند و گرانی در آب تا حس زود ازو گیرد
و آنچه از گلیه زرد باشد و آنچه از مثانه سفید باشد خاکستر گون علاج شراب زن فاری
اندر نشینند و کمرگاه و مثانه را بر روغن گردم چرب می کنند و روغن ثبت
و داروهای غلیظ پرهیز کنند و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و حجر الیهود دار
بادیان و تخم کرفس و حب القلت یعنی باشین نهند و مجون عقرب جهد دارند
اندر آب تخمها دهند و آب ترب کوفته و فشرده و مقدار ده درم اندرین آب باده درم

بر پاره ای نمد پخته سه روز بر نهند که مثانه را از ریگ پاک کند جرب مثانه علامت آن گزیدن

اندر بول باشد و غدد قلیلهٔ آن در رسوب و ریم چون سبوس بود علاج آن گلاب و روغن بادام

بجوشانند و طعامهای نرم خوردن و لعاب بهدانه و شیر تازه و روغن گل بحقنه کردن

و از حلوای گرم پرهیز کردن و طعامهای چرب و نرم خوردن فتق علامت هرگاه که پیشاب از

خایه پیکان باز گردد و فرو تر گنه رود و مسر بود آنجا ... و اگر بجز آن باز شود و

فرو آید ... علاج از سرکها و کارهای سخت پرهیز کنند خاصه از پس طعام خوردن و از

... کنند و چیزی گران بر دارند و از راستن و آرد و اگر دیر از ... باز شود پخته

نیم گرم بر نهند و ... بر هم رسند و چنین کار باز شود این ضماد بر نهند ... و بادرو

و بادروج و کندر و مر ... و ... تکواه و ... در ... همه ... بر نهند

و بر بندند و بگذارند تا خوش بخفتد و دیگر باره بر نهند تا سخت شود و از طعامهای

میوه تر پرهیز کنند و کموع ... رد کارد اماس قضیب و خایه اگر ... باشد از رگ باسلیق

رگ زنند و مطلب ... آرد جو با آب کشنیز تر و آب کشنیز بر نهند و اگر حرارت نباشد و صلب

باشد ... و حلبه و بابونه و ... مرغ و ... اندر طبیخ چون خبیص کنند و بر نهند

و آرد گندم و زرده خایهٔ مرغ همه اندر طبیخ خبیص کنند و بر نهند و ضمادها که اندر آن ... و ...

ادویه علاج ...

اندر علاج اماس پستان بار شده اندر زمان شب سود دارد **زشتی تب** فصد کنند و رگ باسلیق

زنند و از طعامهای تیز پرهیز کنند و صبر و کندر و عنزروت و گل و مرداسنگ با سپید

و روغن بر آن طلا کنند **تقطیر** فصد کنند رگ باسلیق و از چیزهای تیز پرهیز کنند و بر دهن رازیانج

بابونه بادیه بر آن طلا کنند و شیاف ابرکه بر کنند و هر روز اندر گرمابه و روغن بنفشه و لاک بسوزند

روغن ... با سپیده و تخم مرغ طلا کنند **بر آمدن** ... اندر آب سرد و هوای سرد آید

بانبه و هر روز جز آن در آب گرم نشینند خاصه در آب گرم و اگر زیادت صباحی

باشد و با زرده تخم مرغ و روغن گل تخم مرغ را هم کرده بر دم خمیه ضماد سازند نافع بود و کند دارد

بسیار بول ... فرفیون و چند بید دستر و سعد و خار قرقوحا و قطا و دار بلبل گرفته و بیخته

برابر هم و اندر مشک تبتی و روغن سراب اندر کنند و بر زهار و خایه و حوالی آن مالند

و فصد کنند و از طعامهای تری خوار نبوده و پرهیز باید و کمونی و دواء المسک بکار دارند

ضعیف قوت مباشرت مردم مجرود هر چند دارد های که بیشتر خورند اندر آن کار ضعیف تر

باشند لیکن اندر مرغ تازه و جوزات تازه و از امرود و آب مجرود قوت

کرده قوت تازه ... و بعضی باشند که از تخم خرفه و دوی کافور چنان قوت باشند

که عجب باشد و قصه زکس که دردی کوز ... قسیح دارد بار رنجی باشد و خواد ...

مزاج معتدل را سخت سود دارد و مبرد و مرطب را تیز کردن و نیم درم انگور دانه زرد
تخم مرغ سود دارد و این باب را اندر کتاب ذخیره باید خواند تا تمامی سخن معلوم گردد

باب هفتم اندر تدبیرهای زنان و بسیار رفتن خون حیض و سبب آن

یا بسیاری خون باشد اندر تن یا گرمی و تیزی خون یا قرحه اندر رحم علاج آنچه از بسیاری خون بود یا
اندر تب حمی عظیم باشد و همه تن قوی و رگها ورم دارد و سرخ و تا نا بود باشد علاج فصد باید کرد
و طعام از سماق و ناردان و عدس و با جو و آب غوره و ترشنه و دیگر ترشها کنند
و آنچه از گرمی و تیزی خون باشد تن ضعیف باشد و خون رقیق باشد علاج تسکین حرارت
و تبرید با شربتهای خنک و غذاهای غلیظ چنانچه یاد کرده آمد از عدس و با چه افسرده و ماننده آن
و آنچه از قرحه باشد خون عفن و گنده باشد علاج رگ باسلیق زدن و رگ صافن و پاها و العطر
و طبیخ عدس و اقراص کهربا و گل و سماق البرز و شراب گل گردانیدن سود دارد البته

باب بستن خون حیض

و توقف و سبب آن یا کمی خون باشد اندر تن یا غلیظی
و سردی خون باشد یا از سده و قرحه بی از افراط علاج کمی خون آنست که نشان آن لاغری و سفیدی
بود است حتما را علف و عرق لحم لبها چرب و ماننده آن و لاغر شدن تن و ضعف آن
و زرد شدن لون و رنگ که بود غذا را افراط باشد بر طبیب دران باید کردن و سکنجبین باده

دلون دور غذاها

دادن و خوردن غذاها که زود هضم شود باید داد و مرباها به معتدل رطب و روغن بنفشه در بینی چکانیدن نافع

و علاج زرد شدن لون و لاغری است که اندر سبب آن تفحص باید کرد و غذاهای معتدل

قوی دادن و حرکت باید کم و زرده تخم مرغ نیم برشت و شراب گواری گردان علامت غلیظی خون و ردی خون

آنست که اندر رگها به حس سرد باشد و فربهی از پیه باشد نه از گوشت علاج غذاهای گرم لطیف

و اندک باید خورد و ریاضت معتدل کند هر روز گرمابه و سکنجبین و کموبه و فصد و معجون

الروح دادن و اندر طعام ابزار به ده با کراویا و انگدان و دارچینی و کباب و کرفس اختلاج تن

سبب آن باد غلیظ در رگها باشد علامت تن تن مانند اختلاج صرع لیکن صرع با فکرت و تشنج

و اضطراب باشد و اندرین علت گرفتگی نیز لیکن تشنج نباشد علاج مباشرت و غذاهای غلیظ

آوردن کندنش و ... و غیر آن و دوای سلوفروکافور و بنفشه و صندل سود دارد

حالی این همچون حال مستی و علامت های آن هیچ نباشد علاج باید لاللاصطحک و روغن بادام تلخ

و روغن بید انجیر و استفراغ برای جمیع فیقرا با غاریقون مرکب و حب شیتتن و مانند آن سود دارد

جهل بالاعضاء آنچه از جهت تن باشد سبب فربهی یا افراط و غلبه سردی یا تری باشد

یا گرمی و خشکی مزاج یا بادهای غلیظ علامت این حالت ها پوشیده نیست و بسیار جا باز گفته

و در سبب تری و سردی و بادهای غلیظ باید لاللاصطحکل و روغن بالبنج تلخ و روغن بید انجیر بازده

ور سنگ فراغ زحیر سنگ بیخ و حب بستن و سنجر نیاگردن و دواء المسک و اکثار و شیشم پاره
بروغن بلسان الوده با بنفشه مسکین الوده بخویش بر دارند و نخود آب و بیلسی حنک حرارت
بنوازل حال حلاج و بلبل و مانند ان و اگر امر و خشکی باشد گلقاب بروغن بادام و تخم
خرفه و آب انار و لعاب بزرقطونا و شکر تبرزد و اشن و طعام قلیه بنفشه با ماش و قسیه
خیار و اسفاناج و مانند ان [illegible] علاج حرارت وقت ان نزدیک است که تب اورد
گرمابه شود و شکم و لثه بروغن بنفشه و روغن بادام بمالند و شیافهای حرب چند بزغود حال
دشواری زادن حلبه و خرما بپزند و بمقدار صد درم اب ان را بپزند با روغن بابونه و شیرین
تنقار تیمار دهند و تمیق غالیه اندر آب رنجانیده بدهند و زنان را عطسه بکنند
بعیس و کندش بینی بپزند تا عطسه باز گردد و اگر مشیمه باز ماند یا بچه بمیرد گرد مرده زود
دیگر گرد برابر هم و زهره گاو بسرشند و زیر او دو گشنه چنانکه رسم است مشیمه و بچه
مرده جدا گردد [illegible] علاج ایضا همچون علاج اماس و قرحه مثانه باشد [illegible]
سبب ان رطوبتهای گرم و شور علاج ان همچون علاج حرب مثانه باشد رگ باسلیق
بزنند و برودی ران حجامت کنند و حقنه و تخم کتان اندر [illegible] بزنند و تخم پاره
ببالا ترکشته و نخود بر دارند [illegible] اگر شیر و حقنه و منی مهر بر لیعوب کی لقمه

دو نوع است

و تولد هر یکی اندر عضوی دیگر است و اسباب کمی و بیشی شیر یکیست هر گاه که غذا اندر
کمیت و کیفیت معتدل باشد خون نیکو تولد کند و الا خون بد تولد کند و بدان سبب شیر
و منی کمتر تولد کند از بهر آنکه تولد هر دو از خون است پس هر گاه که شیر اندک باشد
غذاهای بسیار آورد و تدبیر اعتدال باز آوردن مزاج جگر باید کرد و غذاها موافق فرمودن
اگر شیر اندک بود رقیق باید کردن سکنجبین ساده و آب انار ترش و ترنج و آب نخود
خوردن باید داد و طعام فشرده از گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی و زیرباج و مانند آن
باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین بزوری و بهی شیر رقیق باشد و طعام نخود آب دادن به
و ترب و مانند آن و اگر اندک باشد کشکاب به هر بار و روغن بادام و گزنج و شیر و خطمی شوربا
... و مانند آن و ... اندر شراب ... تا ... دیابه
و آب شراب به ... پستان ... علامت گرمی ...
جای ... است اگر ... آب گرم ... و بدان ...
و ...
و اگر ... باشد ... و آب ...
باب ... اندر ... ضعف عضو

درد سخت باشد و بسیاری تب و بیقراری مفصلها و رگها [illegible] اگر ماده گرم باشد آن عضو گرم
باشد [illegible] اگر ماده خونی باشد نخست رگ زنند تسکین ابتدا از جانب مقابل رگ اکحل زنند
از بهر آنکه ... داند نقرس دارد و دهان فرو بر رگ باسلیق زنند از آن جانب که درد باشد
و بر پشتهای ... به انسی دارو مسهل و بعد از مسهل دفع نتوان کرد و افزون فاطر و ده
نفع ... دفع کننده و موضع درد ... از آب گرم یا کافور یا سرد ... ماده
می‌آرامد و دارو مسهل با زورکیان و شاهتره و قنطوریون و ... هر سه را با کشنیز ... و چه
کننده [illegible] است که خلط سرد را به ... از مفاصل دفع کند و منفذها و رگها را
قوت دهد تا خلطی دیگر اندر آن منفذها گذر نتواند کرد و مفاصل باز نتواند از رگ و نیز آن
داروها اگر چه خلط را دفع کند منفذها را سست و گشاده دارد و در خلط دیگر اندر آن منفذها
سکانی باز نگردد و تسکین زورکیان با این خاصیت معده را زیان دارد ابتدا با داروها که معده را
قوت دهد بکار باید داشت چون زیره و زنجبیل و فلفل و صبر و سقمونیا با هم کرده و
با کهال بر قوت باشد و بسیار خوردن زورکیان عصبها را سخت کند و بدین سبب هرگاه
بسیار خورده شود مفاصل را درد کند باید داشت ... و ... و ... و ... ماده
[illegible] زورکیان هم در روغن ... و ... رکیبی ... و سقمونیا
از این کسه دارد

از هر یک درمی حب کنند و بعد بهم آمیخته یک شربت از آن اغذیه حلوا و قلیه باشد

صفت حب: بزرگ کنار و هلیله زرد و تربد از هر یک چهار درم و از شحم حنظل و سقمونیا

از هر یک دو دانگ کتیرا نیم دانگ حب کنند و از این شربتی به او دهند بول شکوفه که ماده

رو جمع شده باشد مداوای آن نشود اما داروی مسهلی را ترکیب چنان باید کرد که صفرا و بلغم را

دفع کند اگر استفراغ بلغم تنها کند در حال برود صداع آن تسکین دهد و بعد از آن صفرا به حسب

و رطوبتی دیگر را بگذارد و مداوای عضو آزرده ضمادهای تحت الدوع برنهند پس مرکب تحلیلی

صفت ضماد: محلب کرنب و قطونا با برگ کرنب تر بسته و برنهند یا گل زرد سماق و انار ترش

و ثبت جو بسرشته و برنهند و اگر درد صعب باشد گل زرد زعفران و افیون برای تسکین بنهند

و مرهم روغن بسرشته و ضماد کنند و [illegible] آب [illegible] و ضماد کرده تحلیل کنند

و درد [illegible] ساکن ببرد و اگر ماده صفراوی باشد استفراغ مطبوخ هلیله زرد

و حبهای [illegible] و [illegible] لایق آن کار زرد [illegible] عضو [illegible]

[illegible] دیگر باشد و [illegible] کنند [illegible] ماء الاصول [illegible] الخ

و روغن سفید [illegible] و [illegible] و استفراغ [illegible] و حب [illegible] کنند و حب [illegible]

و [illegible] و [illegible] ضماد از این نوع [illegible]

شراب و روغن زیت بسایند و طلا کنند و اگر حاجت آید رگ [illegible] بزنند
و در جایی که محل باشد فرفیون بروغن نرگس یا بروغن یاسمین بسایند و طلا کنند و در کتابها که خداوند
یافت و سقمونیا و جاوشیر و پیه کلاه خشک صمغی یکسان است عرق النسا دردی باشد که از سرین
فرود آید تا زانو و گاهی به قدم و خنصر فرود آید و در کنجه در زیر بن و ران فرود آید تا پس ساق
از راه عرق النسا گویند [illegible] علاج او جامع منفعتهای و لقوه باشد و گردن و طعام
کم خوردن و دلالتی بر طبیعت بحرکت آوردن و دهن را باضت کردن سود دارد و ضماد
علت را و خداوند او جامع منفعتهای ولقوه سیر از شراب نشاید خورد و هر گاه که تنقیه بنهد
تا چهار رگ [illegible] بر دو سوی ... و دلالت قرابت [illegible] گردد داء رگهای
غلیظ باشد که [illegible] رگهای [illegible] غلیظ گردد
و دلالتی طبیعت بحرکت کردن و این علت [illegible] داروی [illegible] سودا
داروها که سودا و بلغم را برآورد و رگ باسلیق زنند و [illegible] با [illegible]
و مانند آن کنند و هر [illegible] ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون و حجر ارمنی ترکیب کنند
و هر دو [illegible] طبیعت چنان [illegible] حرکت نهد داء الفیل علتی است که سبب آن همچنان
و دوالی باشد و [illegible] ساق ها غلیظ گردد و همچون ساق پیل [illegible] ماده این علت
ماده سودا [illegible] باشد و [illegible] سبب [illegible] علاج همچنان علاج [illegible] باشد

الی اراده

بسیار آید و سپستان و عنابها و خاکستر چوب کرنب و چوب تر و آرد و صمغ و ترکیبها بر
و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته و در روغن زیت سرشته طلا کنند نافع بود **مقالت سیم اندر**
و صفت دق و انواع آن باید دانست که تب دق حرارت غریب است که در دل برافروزد
و با جزاء که در تجویف دل است که ضیبانی است از روح گرفته و با خون اندر رگها برود
و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند بر جایگه که مضرت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید
و فعلهای طبیعی که همراه اند شهوت طعام و شراب است و هضم آن و قوت جذب و ماسکه و دافعه و
رفتن و خفتن و غیر آن اما گرفتن دق سبب اصلی تب چنان است که ماده قرار گرفته اندام
گرداند و حرارت غریزی از هضم آن عاجز آید و از آن ماده بخاری همراه آید و روح را اندر
شریانهای غلیظ همراه آن سبب بیماری گوناگون گردد و بیماری دیگر گوناگون زرد و سودا سبب
گرم شود و گرمی آن به دل باز دهد و از دل شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود
تب همراه او نیز کند سوء المزاج گرم اندر عضوی همراه شریانها در روح آن عضو را
و حرارت آن عضو را گرم کند و این حالت تب از عضو باشد او نیز کند شریانها از دل
رسته است هرگاه که روح و شریانها عضوی گرم شود گرمی آن اندک اندک باز دهد
به روح که اندر تجویف دل است آن حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند
و باز این را بهم آید شریانها به همه تن باز دهد و گرم کند بدین سبب دل هیچ که مبدأ آن حرارت

غریزیست مبدا حرارت غریب گردد و اندرین گفته اند که تب حرارت غریب است
که اندر دل برافروزد و بروح و بخون که اندر شریانات امیخته شود اندر همه تن برود و بتن
همه راه و هرگاه که تن از اخلاط تهی باشد حرارت اندر ان افزاید تبی که بدان خلط منسوب باشد
تولد کند و گویند تب یوم انست که بخار ان باشد که اندر دل روح است و حرارت را
که اندر شریانات غلیظ و گرم گردد و تب اورده میان بطانه ترشی کند و از این گذرد
لطیف گردد و تحلیل پذیرد و تب زایل گردد انواع تبها عفونی که از عفونت اخلاط
چهار نوع است بلغم و خون و صفرا و سودا پس هرگاه که عفونت اخلاط بیرون از
رگها باشد بیرون انواع ان تبها هشت نوع باشد چهار انکه اخلاط را اندرون رگها
عفن گردد و چهار انکه بیرون رگها و این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد و انواع
ان بسیار گردد و این معنی را شعبهای دیگر است در ذخیره یاد کرده است حمی یوم علامت اندر این
تب تکسیر و گرانی و کسالت بود و هرچند که در دیگر انواع باشد هیچ نباشد و درد صداعی
و تکسیری بود لازم و قوی نباشد و قاروره و نبض چون باشد علاج هرگاه که فاتر باشد
و اندر اخر تب اب زلال و گرمابه خوش دارد فاتر و صواب باشد و اندر تن تدبیر عرق
باید کرد و از فروج یا از بزغاله یا گوشت جو و کشک با نان ده جزوه و یک مانند ان
باید داد و هرگاه که حمی یوم تبی باشد که هر روز باید هر یک روز باید و بسیار باشد که تا ...

مبارد

مدارد و این تب اول روح را درگیر کرداند و پس اخلاط و پس اعضا و تولد این تب
از اسباب بادیه باشد کار اینست که از بیرون ببدن رسد همچون گرمی آفتاب و آتش و غیره
و برسام برابر که در آن تب قرحه دارد و باشد در هر چیزی که از اندرون قوت آن پیدا گردد
همچون خوردن غذاهای گرم و داروهای گرم [illegible] که بدن را در حرکت آورد و چون اسباب
نفسانی را در حرکت آورد همچون خشم و غم و شادی و جماع و عشق که در اعضای ظاهر حادث
شود همچون ورمی که در بن ران پیدا آید سبب قرحه که در پای باشد تب دق بسیار باشد که از حمی
یوم رسد و تب های دیگر مزمن مدت و تخلیط بیمار و خطای طبیب بسیاری به دق باز گردد
و ظاهر باشد که تب دق به ابتدا پدید آید نبض صلب باشد و دقیق و متواتر و ضعیف
و موضع رگ سد حوالی آن گرم تر از حوالی جاهای دیگر باشد و بیمار از حرارت تب سخت
آگاه نباشد و چشمها در اندرون شود و گونها بر افسرده و پلکها باریک شود و رونق و تازگی
رنگ برود و هر گاه که غذا خورده شود حرارت ظاهر شود و حدت حرارتی که روغن باید
بر افسرده و نبض قوی تر شود و این در بیشتر وقت ها باشد علاج تا قوت برجای باشد
[illegible] گوشت پرشده باشد و در اول ظاهر باشد امید وار تر باشد اما چون خانه
و بستر بیمار خنک باید داشت و گرمابه خوش و آب فاتر و روغن مالیدن سود دارد
و شیر زنان یا شیر خر دوشیده در اندامها ریختن و شراب خشخاش و لعاب
و دوغ کدوی تر و برگهای تازه جوشیده باشد روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول

دادن و اندر گلاب زرشک او قرص کافور و شراب صندل دادن و طعامها همه ترش از غوره

با به حماض قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناج و ماهی تازه و کوکب و خایه مرغ نیم برشت و مزوره

کشک جو و ماش مقشر و آنچه در گلاب پخته و مرغ تازه و ماهی تازه دندان و نعناع و بقول و برگ

بید مشک و میوهای ترش چون آلوی تازه و انار ترش و دیگر ده می دهند و اندر وقت خفتن روغن بنفشه

از خوردن و آرد و آب کدو و آب خربزه و هندوانه و آب خیار ترش و آب انار ترش

با روغن بادام همراه داروی آرد سبب این عفونت خلطی باشد یا کمی و زاری آن

رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها ممتلی باشد و طعم دهان ترش و حرارت

تب حرارت باشد چه از بیخ آنچه حرارت کمی که لازم آید بیرون آید فصد

کردن و مسهل خلطی و افزودن در خوردن قوت و بطن و فصلها بیرون کردن و پس از آن روز

مطبوخ هلیله استفراغ کردن و تسکین دادن به تسکین باده تب سبب این عفونت

صفرا سوخته باشد از امتلا زدن رگها همه تن در آن رگها که نزدیکتر بدل باشد با عفونت بلغمی شورتر

که با صفرا آمیخته باشد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد با صفرای سوخته با عفونت

حرارت این تب لازم باشد و باطن بگردان ترازو فاش باشد و تشنگی عظیم و زبان درشت

با سیاه باشد و در روز بحران اندر آغاز تب فرو نشاند و اندر آن عرق کند

اندر تسکین حرارت مبالغه باید کرد و هوای خانه خنک باید داشت و تن کامه پوشیدن

با نسیم هوای خنک بواسطه نفس بدل بیمار رسد و حرارت کلی بخود در اندرون

بازگردد

باز کردد و تسکین یعنی شراب ریواج دادن و حرارت دل را شراب صندل و شراب
حماض ترنج و قرص کافور تسکین دادن و بعوض غذا آب کدو و آب خرفه
دهند و آب خیار و شیر و کشکاب رقیق دادن و اگر به استفراغ حاجت افتد
طبع را خیار شنبر اندر طبیخ خرما هندی حل کرده دهند و به [illegible] این تب
که یک روز بیاید و روزی دیگر نیاید [illegible] درازی نوبت تب هفت ساعت و کمترین
چهار ساعت هرچه از دوازده ساعت بگذرد چهارده ساعت شود یا بیشتر بدان اندازه
از حال صفرا دور باشد و اگر تب بر هوا [illegible] دور عدد نوبتهای تب هفت بیش باشد و باشد
که چهار نوبت بگردد و بسیار باشد که تب لطیف باشد [illegible] بیش نگذارد
و تب با قی یا عرق یا اسهال صفرا بگذرد [illegible] و تخفیف قوی باشد و قاروره رنگ
داری و رقیق بود حرارت این تب سوزان تر از دیگر تبها باشد و هر گه که در آغاز تب
باشد یک [illegible] تر و [illegible] کشن شود و بباید دانست که تب بر ما که در آغاز تب
بدین سبب حرارت تب است که رطوبتی که [illegible] از دور بر همه عضوهای تن ریزد و بر ما
آن رطوبت محسوس گردد و تب که [illegible] از تب اگر چه رطوبت باشد هر دو
آن محسوس نیست که آن رطوبت اندر تن [illegible] از جایی بجای [illegible] گردد و از جای
بجای میشود و هرچه اندر تن [illegible] اجزاء تن با اجزاء او خو کرده باشند و هر چه

که با یکدیگر در یک جای در بماند میان ایشان تشبهی و خو گردد که پدید آید پس هرگاه که این
رطوبت از جای بجای شود و در رهای بجای حرکت کند هر جزوی از اجزاء وی از قرارگاه
خویش بجنبد بمجاورت خو گردد که همه اجزاء وی با همه اجزاء رطوبت گردد
و هر جزوی از وی بر دی آن جزو که با آن خو گرده باشد با وی بگیرد پس [illegible] محسوس گردد و از نه
پدید آید [illegible] علاج هر ابتدا سکنجبین [illegible] کرده یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب آلو
و روز نوبت در آن حالت که لرزه [illegible] پدید آید سکنجبین با آب گرم دهند تا قی کند
و مایه صفرا را از معده [illegible] کند [illegible] قوت [illegible] و حرکت [illegible] کند
[illegible] و ماده [illegible] را [illegible] و [illegible] که تشنگی پدید آید
شود [illegible] روز دیگر که نوبت نباشد [illegible] شیر [illegible] دهند
با تخم [illegible] و [illegible] تسکین [illegible] حرارت [illegible] کند [illegible] بقوت
تخم [illegible] صفرا دفع کند یا شراب آلو دهند یا شراب [illegible] سکنجبین با آب میوه‌ها
[illegible] کرده [illegible] دهند [illegible] بمقدار [illegible]
مانند گلاب [illegible] بمقدار دو درم [illegible] یا در آب آلو [illegible] شکر [illegible]
از آب غوره یا از آلوی سیاه یا از [illegible] یا از تشنه [illegible] آلو یا از
چو همه [illegible] طبع [illegible]
باشد [illegible] که از [illegible] همچون [illegible] باشد

شطر الغب و این تب و تب غب غیر خالصه از جملهٔ تبهای مرکب است که اندر ترکیب صفرا و بلغم
تولد کند و علامتهای هر یک را از این جمله و چگونگی ترکیب اندر حدی نتوان نهاد از بهر
آنکه بلغم گاهی غلیظ‌تر باشد و بسیارتر و گاهی رقیق‌تر باشد و کمتر و گاهی صفرا بیشتر باشد و گاهی
بلغم بیشتر باشد و گاهی صفرا نیم سوخته باشد و گاهی صفرا نیم پخته و گاهی هر دو ماده اندرون
عروق باشد و بدین سبب تبهای مرکب را هر یکی نامی خاص نیست مگر شطر الغب و غب
غیر خالصه است که ایشان را نامی نهاده اند فرق میان شطر الغب و غب غیر خالصه آنست
که مادهٔ شطر الغب اگرچه صفرا باشد و رطوبت لکن بهم آمیخته نباشد و چون یک چیز نباشد
بدین سبب است هر یک جداگانه اثر دارد که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم‌تر
و تشنگی تر باشد و در روز دیگر که نوبت حرکت رطوبت باشد تب آهسته‌تر و درازتر باشد
و اما غب غیر خالصه هم صفرا و رطوبت باشد لکن هر دو با هم آمیخته باشد
و چون بهم آمیخته باشد و بدین سبب فعل هر یک جداگانه پدید نتوان آورد و بسیار باشد
که اندر شطر الغب و غب غیر خالصه اندر یک نوبت دو بار و سه بار لرز آید و فرو نشیند
و دیگر باره لرز آید و علامت غلبهٔ هر خلطی از اعراض و احوال تب توان دانست علاج
طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر طبع نرم کردن و قی کردن و تدبیر ادرار
بول و تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از مادهٔ تب فرو نیکو تدبیر
مشکلی حال کنند و این تدبیرها بچیزهای سهل‌تر و سبک‌تر مر این طریق که زیان نکند

فزون از حد بر تسکین حرارت باید و در استفراغ قوی از پس آن بر اثر نضج کنند و اندر بحران
تب نگاه باید کرد و دفع ماده غالب بیشتر کرده شود و اگر حاجت به تسکین حرارت بیشتر افتد
سکنجبین ساده دهند و اگر بزوری شود آب تخم کشنیز و تخم کشوث و تخم کسنه و با طباشیر
تخم خیار و خیار بادرنگ دهند اگر تلطیف و رطوبت بر آمدن حاجت بیشتر باشد
گلاب دهند و اندر گلقاب تخم و تخم بادیان و سعتر و فاخلک و بودینه و سنبل و ارتحیه
مد خورده باشد و در ر کشته و پیش از گلاب سکنجبین باید با سکنجبین بزوری و بزوری
معتدل اگر حاجت کنند و در آب بادیان گلشکر و در وی کور رخته و سکنجبین ساده
و در آب عنبر و گلشکر با سکنجبین ... این همه شربتها موافق باشد و اگر حاجت آید
تسکین حرارت که بیشتر باید سکنجبین دهند و اگر بزوری کنند بزوری تخم و تخم کشنه
کنند و خیار و خیار بادرنگ زیادت کنند صواب باشد و انواع شربت
شربتها بر طبیب باشد که بحکم مشاهده تصرف می کنند و می فزاید و می کاهد و هر گاه که از
نضج بیرون ... استفراغ کند به رفق و عیش از گور رخته با سکنجبین ... صبور باشد
و در آب افسنتین موافق باشد و نیم درم ... با نیم درم غاریقون با نیم دانگ
سقمونیا اندر شراب گل ... چند نوبت ... و در آن لخته باشد با گلشکر سرشته
... و در پس استفراغ قرص گل دهند و اگر مسهل لطیف حاجت افتد ... خیار شنبر ده
گل سرخ ده درم سنا ده درم ... السوس ... تخم خیار مقشر

و تخم کاسنی از هر یک چهار درم قرص کنند و در شربتی ملعقات بنهند و از صمغ او نیم
با یکدیگر برابر باشند گلسرخ ده درم مصطکی یکدرم سنبل دو درم تخم کشنیز نیم درم و گلنار
ملعقات و ربت کنند و شربتی یک مثقال بنهند فصل در حمی است که او را حمی غشیه گویند
از جهت آنکه غشی پیدا شود در وقت دوران تب و آن بر دو قسم است قسم اول
آنکه از بسیاری اخلاط و بلغم خام پیدا شود و بسبب دوران تب از این اخلاط چیزی بر
دل ریزد و از آن غشی تولد کند و این در اکثر با ضعف فم معده باشد علامت
او آنست که در شب بود و در حمی بلغمیه آید و دلیل ها آن سست باشد و دو چیز برابر بود و چون
غذا خورد تب قوی شود و از آن بگذرد و قوت ساقط شود علاج او آن حقنه لینه و مالیدن
بخرقه خشنه و خواب و تغذیه نزد جوع و در ابتدای نوبت ماء الشعیر و نبات
و سکنجبین دو درم یک مثقال تخم کرفس سکنجبین عسل و بنهند قسم دوم آنکه از کیموسات
صفراویه سخت رقیق زودیه انجرهر ستیه حاصل شود علامت او آنست که در اکثر زرد
عرق آید و بگردد مزاج ماهیچه شود و دل لاغری حاصل آید و قوت ساقط شود
و نبض نیز ساقط گردد و یک نوبت یا دو نوبت علاج او آن علاج حمیات محرقه
و خواب بر ماست ممزوج با آب انار و خوردن فواکه بارده و تضمید صندل
و گلاب و خورده نان با آب انار ترش و شربتی نزد مقارنه نوبت دهند
صورت غشی در ملوی او روز ند و شراب ممزوج با آب برد که در او گلنار کوفته باشد

تب بلغمی هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی

پدید آید طبیعی تب بلغمی تولد کند [illegible] سرما و لرز قوی‌تر و تابنده‌تر از لرز صفرا و دیگر تبها

باشد و گاه باشد که بیمار آب پندارد که میان برف است و دیر گرم شود و این نوع سرما از بلغم

غلیظ باشد که در زجاج اطبا بلغم زجاجی گویند و طعم دهان ناخوش و فم معده ضعیف و شهوت

باطل باشد و تا سه و غثیان و قی بسیار افتد و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد

و قاروره رقیق و سفید باشد و به آخر سرخ و تیره شود [illegible] علامات [illegible] آسیح و دیه

و گلقند که در وی تخم بادیان و تخم کرفس پخته باشد و عسل که در وی زوفا پخته باشند و از پس

قی فرمایند خاصه اندر آغاز تب و قی به سکنجبین عسلی و آب گرم فرمایند و از پس قی

[illegible] شکر و [illegible] سکنجبین بزوری و طبیخ [illegible] مسهل [illegible] ده درم [illegible] آب

[illegible] کنند و [illegible] بد [illegible] که [illegible] و [illegible] جند دوا

[illegible] شب [illegible] درم [illegible] کنند و [illegible] بعضی باشند

که الب لرزه و سرما نباشد و [illegible] ان ظاهر نباشد و مانند تب دق باشد

برانند و لطیف کنند و چندان دلیر [illegible] که اندر وی بلغم باشد از این که

که ماده لطیف گردد و [illegible] برانند و [illegible] تولد کند خاصه اگر ضعیف باشد

باد و ماه ضعیف و صداع باشد که از [illegible] و [illegible] ماده در [illegible] که اندر وی

اندر تب بلغمی

اندک هیچ بالای پخته‌ها نیز و این تصرف همه بحکم متابعه توان کرد بقراط در تب

گفته است الحمی فی ابتدائها لیّنة ولا تغرّنهم بسلامة الحمیة و لینها ولا تقدم علی استفراغ

الا بعد الاحتیاط والتثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ مغز به شحم حنظل باید کرد

و ادرار بول باید الاصل بالاسهل و استفراغ قرص بلکی دهند سبب ربع روز نوبت نیز روزه

گیرند بعضی از اطبا [illegible] آب خاصه از آب سرد و اگر در آغاز تب قی توان کرد صواب

[illegible] و در روز دیگر که از پس نوبت باشد شوربا به نخود دهند [illegible]

و در روز دیگر که نه در روز نوبت خشخاش بخواب دهند با زیره یا نخود مرغ خانگی

با روغن گاو و در روز نوبت هیچ چیز نخورد و اگر اندر آغاز تب قی کنند و هر روز که نوبت

نباشد بامداد [illegible] سکنجبین سرشته بدهند [illegible] هر چند [illegible] آب دهند

با نخود پخته [illegible] استفراغ قوی [illegible] چون [illegible] بلغمی

باشند و تبهای خمس و سدس و سبع و غیر آن هم بدین قیاس باشد ابله و حصبه [illegible]

که ابله و حصبه یک جنس است و هر دو از جوشیدن خون است لیکن ماده ابله

خونی باشد گرم و بسیار [illegible] تری دارد و ماده حصبه خونی باشد صفراوی اندک

[illegible] خشک [illegible] دارد و بدین سبب است که [illegible] حصبه کوچک است و ابله [illegible]

و جوشیدن خون زاست کشنده تر باشد تا بیرون از رحم حیضه بهر آنکه دارو نیست پرورشته
اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی طبیعی جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون
کودکان خام است چون شیره انگور خام و خون جوانان همچون شیره پخته و رسیده تر
و خون پیران همچون شیره دردیست که قوت او رفته است و هر که خواهد پس همچو شیره خام
به طبع اندر خم بجوشد و کف و درد از وی جدا شود و شیره پخته و صافی جدا گردد خون
چاره نیست از آنکه اندر تن بجوشد و خامی بگدازد و قوامی دیگر گیرد از بهر آنکه ممکن نیست
که چیزی کریه و تر پخته شود و قوام گیرد تا بجوشد و همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان
شیر بیفتد و دندان قوی تر برآید واجب است که خون اندر تن کودک بجوشد و فضله
غذای نخستین که از خون حیض یافته باشد و فضله غذای مخالف که از پس زادن گرد کرده
در تن ایشان جمع شده باشد از تن ایشان جدا شود بدین سبب کودکی باشد که او را آبله
برآید پیش از آنکه مزاج او و هوای هر موضعی و قوت هر تنی یکسان نیست و نیز بعضی را از خون
اتفاق افتد باشد که دو بار او را علت آبله پس باز یکی بوده باشد بدان سبب دو باره فرزند
باشد که بر زبان و فرزند تن درست آید و آفت آبله بیشتر بر در کودکی و بعضی را در قی
باشد و باز که تولد او بیش از بسیار بچه باشد و فرزند نا تندرست و آفت آبله و بیماریهای
و بیشتر از این سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی دیرتر آید و بعضی را کمتر و بعضی را بیشتر

و بعضی را آبله بود

و بعضی با سلامت تر و بعضی را خطرناک تر و بهترین قیاس در حسب می کنند که چون آن را
آبله برآید مگر چون آن را که در کودکی آبله برآمده باشد و اگر آمده باشد اندک آمده باشد
با مزاج او نزدیک تر باشد و غذاهای گرم و تر بسیار خورده خون او در رطوبت ناک شود و این
سبب آن است که اگر چه اندر کودکی آبله آمده باشد اندر جوانی از بر آید و در پیری کمتر رسد و این نوع
از جوشیدن خون او عارض شود و مردم پیر را آبله نیاید مگر وقتی که هوا وبائی شود و بسیار
در آن شهر آبله آید و هوای بد و کار بد و نفس ایشان در وی اثر کند علامات آبله تب عظیم
باشد و درد پشت و درد سر و گرانی همه تن و سستی و ماندگی در تن و سوختن و حرارت و سرخی چشم
و دمعه و خارش بینی و بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید آید
و آبله سفید و سرخ یا زرد و اندک سبز باشد و در سیاه و در زرد از خالص آنچه زود تمامی
بیرون آید و زود پخته شود و آنچه در پهلو بود و در هم نشسته باشد و با کبود یا سیاه و در سینه
بیشتر باشد و دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد و اگر سخت آبله بیرون آید
بیشتر آبله سخت بد باشد و اگر تب ریزه نشود پس از آنکه آبله برآید هم بد باشد
علاج هرگاه که اندر شهر آبله بسیار آید کسی که آبله نبرآمده باشد فصد باید کرد و حجامت
از گوشت و شیرینی و چیزهای گرم پرهیز کند و آب میوه‌ها مثل غوره و آلو خوردن خوب است و اگر
آبله پدید آید هوای خانه را معتدل باید داشت و تن را جامه پوشیده داشتن و جرعه جرعه آب سرد

دلعن و صندل و کافور بر پاشیدن و سرکه و گلاب بر بینی پاشیدن و آب گشنیز تر نیز نفع

سماق یا عصاره تخم انار ترش با بادرود و گلاب بسوده بر جبهه نهند و در چشم اندر چکانند و در بینی

حل کرده و اندکی کافور اندر چکانیدن سود دارد و اگر حسکی گرفته باشد شراب ترنج و رب غوره

گشنیز تر و آب یخ و غذا آب جو یا پست عدس آمیخته اندر آب انار ترش یا انار

غوره و اندکی شکر و طفیشل به آب غوره یا به سرکه گشنیز و مغز بادام و اگر اندر حلق

یا سینه درشتی باشد اندر جلاب و شیر دهند و کشکاب که از کشک جو و عدس مقشر

ریزند سود دارد و ضماد ... لعاب اسپغول و لعاب دانه به و کشکاب و شراب

رقیق و آب کدو و آب خربزه هندی و آب تخم خرفه یا آب غوره و آب ریواج

و آب انار ترش آمیخته و همچنین آب تخم خرفه با این آب های ترش آمیخته موافق

مقاله چهارم اندر انواع سهام و ریشها اما کسی که علامت زنی یافت که از آنش سرخ

بود و با حرارت و با سوزش و کرم باشد علاج فصد و حجامت و استفراغ به مطبوخ هلیله یا

ماء الفواکه یا ترنجبین بنفشه و طلا از اول صندل سرخ و بنفشه و فوفل ... عنب الثعلب

و دو ماثه شیاف مامیثا و حضض و زعفران و ... گشنیز تر و ... اجزا اندر ...

و اگر ... صلب ... گشنیز تر ... روغن گل ... بسته کنند

در نهند و اگر سبب آماس زخمی باشد ... صندل سرخ و زعفران برابر ... گشنیز تر

سوده طلی کنند و پشم پاره بروغن گرم تر کنند و بر نهند در دنبال آماس سرد
علامتها گران باشد و گرمی نباشد و هم رنگ جاهای دیگر باشد علاج نخست باید اندر
سرکه حل کنند و آن سرکه را به آب چاه بیامیزند و پنبه پاره و جوال تر کنند و بر نهند و بر بندند
در روغن و نمک بمالند و پنبه پاره به آب و خاکستر چوب بلوط تر کنند و بر نهند و ببندند
و اگر حاجت آید به استفراغ رطوبت غریب کنند [illegible] علاج اینجا حزن علاج مالیخولیا
و آنچه طلا باید کرد بهترین آنست که صبر و اقاقیا به قدر و جمله را به آب کشنیز
طلا کنند و پوسته [illegible] رنج [illegible] علاج استفراغ بلغم دیر [illegible] کردن از طلاهای
غلیظ بسیار و مراهم و دیاخلیون بر نهادن [illegible] اما اگر گرم باشد یا سبز یا سرخ یا سیاه
[illegible] صعب و خفقان و غشی [illegible] دل را به شراب صندل و قرص کافور
حامض رنج قوت دهند چنانچه در علاج [illegible] دل یاد کرده شده است و آن [illegible]
بیازمند و حقن [illegible] انگشت [illegible] کنند و [illegible] در حس
[illegible] باشد که [illegible] علاج نخست فصد باید کرد و بند [illegible]
برگ سوده طلی کنند و خرقه تر کرده به آب سرد بر آن نهند و هر ساعت تر کنند
این خرقه را که بر روی پوشیده باشند و درد [illegible] و باز [illegible] و اگر همه روز
انگشت در آب سرد دارند صواب باشد و اگر ساکن نشود انگشت در روغن گرم کرده نهند

علاج فصد و استفراغ به طبیخ هلیله و نخست چیزی که بر نهند زر قطونا به برگ کاهو تر کرده
بر نهند و از پس آن آرد جو و آرد گندم و نان خشک اندر آب و روغن بنفشه تر کرده بر نهند و چون دانه
انجیر بکوبند با روغن تخم کتان بر سرشند و بر نهند و تخم مرو و تخم کتان کوفته با برگ کرنب
و خمیر بر سرشند و بر نهند سود دارد شری بثرهای پراگنده باشد و بسیار و کوچک
و بر تن و پشت با خارش و تب بثری بسیار خون صفرائی باشد یا بلغم علاج آنچه خون غالب
باشد حرکت آن زود باشد و سرخ باشد و آنچه بلغمی باشد حرکت آن کمتر و سپید باشد و بیشتر
همه شب باشد علاج آنچه سرخ باشد از آب غوره طلی کنند و آب غوره بخورند و چون
ساکن گردد رگ اکحل بزنند و طبیخ آب میوه‌ها و خرمای هندی ترکیب کنند و آب انار ترش بگیرند
کافور سود دارد و اگر مدت آن دراز گردد ده درم هلیله زرد و ده درم ایارج فیقرا
بسرشند و بدهند و بلغمی را نخست رگ بزنند پس سکنجبین بدهند و بنهند و ایارج فیقرا
با تربد و غاریقون و نمک هندی و افتیمون و شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند که به هم
سود دارد حمره و نمله و آتش فارسی و جاورسی این همه از جمله بثرات و آماسهای گرم باشد
و آنکه بثرها خرد باشد و در هم پیوسته گردد و با پهن می‌شود با خارش و سوزش باشد
همچون سوزش گزیدن مور و بعضی آن که یک بثره باشد و بعضی آن که بثرات باشند
چون ثولول و حمره بثرات آن گرم و سوزان و زود سیاه شود و در گوشت فرو رود

[illegible]

وتری کمتر دارد نار فارسی بثرات بود بر رقیق با خارش و سوزش صعب
و کاورسه بثرات خرد باشد بسیار و میل به صلابت دارد از بهر آنکه ماده غلیظ باشد
و بلغمی علاج همه بیکدیگر نزدیک است نخستین تسکین صفرا کنند به آب غوره و آب انار
و مانند آن پس فصد کنند پس مطبوخ هلیله با آب الو [illegible] استفراغ کنند از فضول
و حب قل و شیاف مامیثا و سفیداج [illegible] با آب کشنیز تر و آب کشنیزه و آب عنب الثعلب
طلی کنند و برگ [illegible] و گلاب طلی کنند و جمره را [illegible] از سپیدهای [illegible] برگ
[illegible] ببندند و [illegible] طلی کنند و بروی نهند اندر شبانه روزی سه بار تازه کنند
و کاورسه بهمین ترتیب علاج کنند لیکن استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و از افتیمون و [illegible]
خالی نگذارند گری گر هم خشکی باشد هم تر [illegible] خشک را گرمابه و [illegible]
[illegible] چغندر دارد [illegible] استفراغ باید بچنین [illegible] و تخم [illegible] و [illegible]
[illegible] و نمک و سیماب کشته اند هر یک یک درم بکوبند و [illegible] بر که تر کنند و [illegible]
و کنجد [illegible] دانند گرمابه طلی کنند سه روز خوب است و اگر تر باشد فصد کنند و [illegible]
[illegible] استفراغ کنند و [illegible] درم [illegible] چهار درم حب الفقه
[illegible] درم زرد چوبه سه درم و سیماب کشته دو درم [illegible] و همه را بکوبند و با هم [illegible]
[illegible] کنند و بروغن گل حل کنند و طلی [illegible] در گرمابه [illegible] [illegible] دارد

سفیده و شیره [illegible] اگر سعفه حکه تازه است رگ پس گوشش بزنند و آن خون بر وی بمالند

پس مرهم برنج طلا کنند و رگ قیفال بزنند و بر گردن حجامت نهند و گشنیز خشک

کوفته و بیخته با سفال تنور کهنه و حنا همه را کوبیده و با سرکه و روغن گل طلا کنند سوخته

و داغ ترباشی فصد کنند و حجامت و استفراغ نهند بمطبوخ هلیله و در حب قوقایا و وردیا

و تنبیل و مر از هر یک [illegible] درم زراوند طویل قلقطار و صبر از هر یک [illegible] همه را بکوبند

و با سرکه و روغن گل طلا کنند قوبا صمغ و کتیرا و هلیله زرد کوفته بر شسته و طلا کنند و مالش سخت

قوی باید و استفراغ نهند بمطبوخ افتیمون و با [illegible] و [illegible] و مانند [illegible] اندر سرکه

و در [illegible] گاو و [illegible] و [illegible] طلا کنند و [illegible] و کتیرا [illegible] بر سرکه

طلا کنند بهبود آید [illegible] در حال سفیده تخم مرغ با روغن گل طلا کنند و پس مرهم

اسفیداج بر نهند و اسفیداج [illegible] و زرنیخ و مرداسنگ زرد از هر یک سه درم

و [illegible] صبر و [illegible] درم زراوند طویل با موم و روغن گل بسرشته و طلا [illegible] است

[illegible] فصد و حجامت و استفراغ صفرا و شراب [illegible] و شراب [illegible] و شراب

ریواج و آب [illegible] و قرص کافور و طلا مرهم اسفیداج خوب است ریشهای [illegible]

روغن زیت و شبت با [illegible] انیسون از هر یک برابر هم [illegible] و طلا کنند و پس [illegible]

در [illegible] و [illegible] اندرونی [illegible] است و روغن [illegible] چنانکه کفایت بود مرهم [illegible]

بلادر

شکسته است جراحت هر جراحتی که تازه باشد و در آن رگ افتاده باشد اول باید که دست که هرچه
به آن فرو هم گیرند و نگذارند که چیزی در میان افتد چون موی یا روغن و غیر آن و بخیه بند
زنند و اگر جراحت نا هموار باشد درو دارو بهادارد لفافه بندد و شروع کنند پس علاج تا به
دداروها ذرور کنند و بردارند لیکن ذرور خشک نه ذرور دیگر صفت دواء ازرق ... سنگ
ازهر یک نیم جزو گرفته بسایند و بکار دارند و اگر جراحت ریز باشد بر افتاده باشد زراوند
مدحرج انزروت بخته و خشک کرده گرفته و بیخته بر دو دارو و خمیر خشک گرفته و بیخته
بر دو دارد ذرور دیگر که ... صبر بخیر و قشور الکندر بخیر و دم الاخوین و عنزروت
ازهر یک نیم جزو بکوبند و بیزند و بکار دارند و بر کتان خورخورس و آب سوخته و حمه
سخن باز دارد ذرور دیگر زراوند مدحرج گرفته با لختین برشته و بیخ ... گرفته به ... بکمینی
بر بندند به انوک ... در کار برند ... مقاله پنجم در علاج ... و کوفتگی و فتق ... و بیرون
آمدن ... هرگاه که از این انواع آفتی رسد در حال فصد کنند اگر مانعی نباشد
و اگر مانعی باشد محجمه بر ایران موضع نهند و خون را ... جاذب کنند و طبرا ... جهته
نرم کنند و یا به آب میوها و شرد و لطوس یا ریوند صینی اندر جلاب حل کرده
و غور گکاب ... لفافا نج و ... مغشر و روغن بادام ... است اما اگر ... الم مجوده
رسد سکنگبین بعد نهند با کدها و ... از هر یک ... نیم مثقال ... و بسبب ... کرده ...

را بخایه و دردها گلاب و گل سرخ ده درم و مصطکی و اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یک
پنج درم کوفته و زعفران و صبر از هر یک یک درم بکوبند و با آب برگ [illegible] بسرشند و بر مالند و بر بندند
خراجات و اگر الم به جگر رسیده باشد ده درم ریوند چینی و ریباس ده درم و گل سرخ مغسول
و طباشیر از هر یک پنج درم بکوبند و در شیره و شربت بکوبند با سکنجبین بدهند و صندل سفید
و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یک پنج درم و سه درم آرد جو و یک درم زعفران و نیم درم
کافور به گلاب و روغن بسرشند و بر جگر نهند و اگر حرارت کمتر باشد گل پنج درم
مصطکی و سنبل و دارچینی از هر یک دو درم و سه درم برگ مورد و ده درم لادن و لادن را
به روغن خیری حل کنند یا به روغن بابونه و داروها را به آن بسرشند و ضماد کنند و انگشتها را
و از جای بردن آن [illegible] کنند [illegible] چه [illegible] باز آید و درست کرده بر بندند
[illegible] کنند بر حق [illegible] درد عظیم [illegible] گنده و درزده شود [illegible] روغن
گل [illegible] کنند و برگ مورد کوفته و بیخته در وی [illegible] و به بندند تا سه روز [illegible] نهند
و اگر ریش [illegible] آمده باشد ضماد به روغن نرگس یا به روغن سوسن بسرشته و نخست
[illegible] کنند پس به روغن بسرشته و روغن شبت گرم کرده [illegible] کنند و روغن بابونه
و روغن سداب گرم کرده پیوسته برچکانند و داروهای تسکین از این نوع سازند
[illegible] و ماش مقشر از هر یک ده درم و صبر و خطمی سفید و مر و اقاقیا از هر یک [illegible] درم
و گل ارمنی [illegible] همه کوفته و بیخته به سپیده خایه مرغ بسرشند و ضماد کنند

داء الحزاز

واگر بچیزی گرم حاجت آید مویز بگوشتش در کشیدن هلاک و دار کشیدن و برگ سرو را بت
کشنده و اگر از بستن دردی و برآمدن یک سینه دارایی دهند و بار برف بنهند مقاله [illegible]
[illegible] داء الثعلب ایارج فیقرا با شحم حنظل و غاریقون چند کرت بدهند و اگر کسی را از ضعف با
و شحم نتوان داد به طبیخ افتیمون و مانند آن استفراغ کنند و ایارج فیقرا و معجون نجاح [illegible]
و صواف مزاج گرم را از اطریفل اکبر به طبیخ هلیله زرد [illegible] و بیخ کبر و ایارج فیقرا
دردی حاصل کنند و بدان غرغره بایند و عاقرقرحا و فرفیون زهره گاو بایند و طلا
کنند و پیاز نرگس با لیمون بود و آرد و علامت [illegible] داء الثعلب علاج پذیرد باید کرد
نیست که دست دردی [illegible] هر گاه [illegible] شود علاج پذیرد و اگر سرخ شود علاج را [illegible]
نپذیرد و داء الثعلب آن بود که اندر پیش و پشت موی بریزد و از ابرو [illegible] ریزد از
بناگوشش [illegible] خارشش بگیرد بود که وی با خوشش لذتی [illegible] این علت
بر چهار نوع است اول آنچه دموی بود علامت آنست که رنگ آنجایگاه که موی رفته باشد
سرخ بود اول [illegible] آب آلو و سنجد و تمر و ترنجبین و [illegible] عصاره
هلیله و [illegible] سقمونیا [illegible] و برگ [illegible] کنند [illegible]
و داء الثعلب صفراوی علامت آن بود که رنگ آنجایگاه زرد گونه باشد و خارشش کند [illegible]
همی یابد این مرد تشنه شود و جسم خشک [illegible] آب [illegible]
ترنجبین و نیم درم شحم الحنظل [illegible] سقمونیا [illegible] پاره [illegible]

یا پاره کتان بروی آن بنهند تا بخیه ریش نشود آنگه پاره کف دریا بسوزانند و بکوبند و با روغن
زیت در و سنجیده طلا کنند و مازو زرنیخ گرفته با آب اسفناج بر آن طلا کنند و مازو زنگ گرفته
با شحم الحنظل و برگ کبا بنیر و طلا بر آن کرده آید علامت مردن از آن بود و دلالت
جایگه خشکی بلبه دارد مرضی کبود گون با تغیر بود و در وضع زخم اثر کند مطبوخ افتیمون
حاد ذکر و ولادی در آن افتیمون درمنه است کما در مثانه زخم غاز نیز بکشند به اندرون و دیگر روز
بخورانند تا صد درم با شیر به روز و به بامداد سهر ترتیبی بایست اسهال کلب و دیگر از این
سقمونیا و غذا شوربا و قلیه فربه و شیر تیز از انگور سفید کنند و الله اعلم
خطمی سوده آرد نخود بسرکه بسرشند و بر سر طلا کنند و دیگر علت صبر با زنبیل بشویند
و دیگر زهره گاو و شحم حنظل با این بر آگنده قوی تر بود … زر آب چغندر و آب نخود
بشویند و صبر اندر آب برگ مورد تر بنهند و طلا کنند و دیگر آن صبر با … بشویند
و موی سسته موی را به آمله و بلیله سیاه بشویند و روغن مورد و روغن آمله بکار دارند
برگ مورد تر بکوبند و آب آن بگیرند با برگ سپید خشک نیم کوفته اندر هم
ممزوج بیزند و صبر و … حل کنند و اندر گرمابه بیک زمان بر موی طلا کنند و اگر از آن بشویند
و موی سسته موی را به آمله و بلیله سیاه و آب چغندر بشویند و مازو و ورق برگ مورد و برگ کند
… ده درم آمله … بکوبند و بیزند و موی بدان بشویند و از چیزها که زیر قرار …
برگ تقفل بزنند و مطبوخ هلیله در افتیمون استفراغ کنند و ایارج فیقرا …

دارند

ل ۸۰

ورنج زرد در آب گشنیز تر بپزند و طلا کنند و تخم ترب و مغز بادام تلخ و آرد باقلا
و مغز تخم خربزه و هندوانه کوفته و بیخته در آب ... سرشته طلا کنند پس از آن
کرات ... بشویند صفت مطبوخ ... افتیمون استفراغ کنند و در ...
... و معجون نجاح ... و تخم ترب ... و شیطرج و تخم ...
و ... زراوند و خربق سفید و خردل ... بر سر ... طلا نمایند
... اطریفل ... مطبوخ
افتیمون استفراغ نمایند و اطریفل ... دانه و طلا ...
کنند ... صفت ... زراوند و خربق سیاه و ... برابر ...
بپزند ... ... کوفته و بیخته ... کنند ...
... غالیه ... طلا نهند ... صبر کنند ... بشویند
و ... کنند ... آب ... صبر کنند تا خشک شود ...
کنند ... شیطرج ... [illegible]
... همه ... دلالت ...
... کنند ... رنگ ... دارد ...
... دارد ... و تخم ترب ... همه ... تازه ... کنند
... صبر کنند و ... آب ... [illegible]

زنجبیل حمکت بچه باشند داروده باشند غذا شیر تازه پیه بط و پیه مرغ و مغز استخوان گاو

و نان سفید و زرده خایه مرغ نیم برشته و دو تخم جانک [illegible] و شراب [illegible] کند تا داروها که از گرد

دانه که زعفران و انزروت بسیار خوردن ریگ و روی را صاف کند و تازه و برافروخته دارد

در تدارک حوش کردن داروی عرق [illegible] و جز نفس یعنی [illegible] زردالو نقیع است خوردن

در آب ریحان داروی عرق و داروی همه اندامها خوش کند و معجون انوش داروی [illegible]

روی دهان و روی همه اندامها تخشیش کند و رنگ و روی را صاف کند و معده را قوت دهد

و طعام را بگوارد و داروی پیش از طعام و پس از طعام بکار بردن داشت تدارک

علاج [illegible] نگاه [illegible] و دار و صمغ عربی با [illegible] و بنفشه [illegible] روغن سندروس

بر آتش نهند با پیه بکوبند و برشته و در [illegible] گشته و کاغذی بر روی او نهند تا داغ

در روی جانک شود و این دارو پس از آن بکار برند که جای را در گرمابه شسته باشند تا بنهد

مقالت ... در دفع زهرها و زهرها که دشمن دارند و بهمت و بیم او باشد

و [illegible] را چیزی زبان کار دارند طریق احتیاط بر سه قسم است اول آنکه اندر جایها

بهمت طعامی و شرابی که طعم آن سخت قوی باشد نخورند مثلاً چیزی که سخت شیرین باشد

یا سخت ترش باشد یا سخت تیز باشد یا سخت شور نخورند و دوست باز کشند از ایشان آنکه

چیزهای زیان کار و بوی آن در چنین طعامها پوشیده توان داشت دوم آنکه از کار

داروی با تو

که این باشد طعام و شراب خورده بود و حاضر شود از زهری که کار بست لکن اگر شهوت

طعام مر او را و چیزی پایان کار داده طعم و بوی سبب در بابت طعام و شراب رغبت بر مردم [illegible]

رسیده باشد و گرد دستیم لکن چیزهای پایان کار در حال گرسنگی و تشنگی زود بر اثر کند که رگها

دور راه کند ها تا به دل و زود بگذرد و قوت آن به دل رسد و اگر طعام و شراب خورده باشد

از بهر آنکه رگها ممتلی بود زهر گذر نیابد و به دل نرسد و دیگر آنکه آمیزش طعام که او خورده

باشد چیزی بود باشد که قوت آن با قوت زهرها بر آویزند و مضرت آن دفع کند

و قوت آن از دل باز دارد [illegible] که این جنس غذاها مضرت بیشتر زهرها

باز دارد و حدودی مضرتها باشد گوز مغز بادام [illegible] ده شش درم و برگ سداب [illegible]

و دیگر چیزها بدان نزدیک است بکوبند و با سرشته [illegible] چیزی [illegible] گوشت قدید که

از او تناول کنی [illegible] به خاصیت مضرت بیشتری زهرها دفع کند و مثرودیطوس

و تریاق اربعه و تریاق ثانیه و تریاق الطین همه پیش از آن و بعد از آن مضرت زهرها را

دفع کننده است لکن باید که مزاج هر شخصی بود وقتی که این معجونها احتمال نکند و هنوز

مضرتی نبوده بر جوانان نگذشت به بهار [illegible] مضرتی [illegible] و اگر کسی از این معجونها

چیزی نخورد و حرارت [illegible] که آب سیب و روغن گل [illegible] داد بسیار [illegible]

باید فربه [illegible] داشت که هر گاه که جنس آن نباید که زهری داده‌اند در حال قی

کند پس از آن که قوت آن زهر را بکاهد آب نیم گرم و روغن شیرخشت

خورند بسیار و قی کنند و طبیخ شبت دانه که بوره در روغن بسیار قی بیار آرد و هرگاه

که قی تمام گردد شیر تازه خورند بسیار و اگر شیر نیز به قی افتد نیک باشد و روغن و اگر شیر

حاضر نباشد مسکه گاو خورند که آن بابت و لعاب تخم کتان و حبه الخضرا گاو خورند و شراب سیب نیز

سود دارد و دیگر از معجونهای بزرگ چون تریاق و مثرودیطوس و غیر آن چرا که اینها نیز

کنند و آب که در روغن گل سرشته باشد و درآن قی فرمایند و اگر در خواب شوند نشاید که بگذارند

که خواب رود و بهتر تدبیری که بکار برده مدار بر سبب است و اگر غذا خورده بسیار خورند

و اگر قی نکنند بسیار جهت آن غلبه کند باشد که معده ممتلی گردد قی کردن لازم شود

آن داروها که از زهر گزیدن جانوران زیان کار و به شیر لاغیه که از دارو تریاق بوشیخت کنند

گزیدن افعی را بالغایه نافع است و شراب انگوری که افعی در وی افتاده باشد و مرده باشد

گزیدن همه جانوران را نافع است و مقدار درم تخم ترنج ضد همه زهرهای جانوران است

و بیخ انگدان با زهر همه است و داروها که طلا کنند فقط سفید است و شیر خام و پخته

با روغن گاو سرشته و چند بار بستر با روغن زیت سرشته و عصاره گندنا و عصاره

بودنه جوی باری و زهره گاو و زبد و نمک که برکیف بهم سرشته ضماد کردن با زهر همه است

باب الثالث [illegible] و هو یصلح النواصیر و الخنازیر الصعبه لیس شی مثله

و ینقی الجراحات بین اللحم المیت و یحلل الاخلاط و یغذو شحم ریعض و در دست بنیح

والمرداسنج

از کلی واحد ثانیه و عشرین درهما و جاوشیر و زنجار از کلی واحد اربعه دراهم ازین ادویه

ده ها رزاوند طویل و کندر ذکر از کلی واحد سته دراهم مر و قنه کلی واحد اربعه

مقل سته دراهم مرداسنج تسعه دراهم ینقع المقل بخل خمسه ویطبخ فی الصیف

برطلین زیت و فی الشتاء بثلثه ارطال والله اعلم بالصواب اطلاق معده

از قول استادان طباشیر ده درم ورد فی از هر یک پنج درم دو درم پنج درم شاه دانه

پنج درم زونک درم مصطکی یک درم خرنوب نبطی پنج درم شب یمانی پنج درم هموار کوفته

دو مثقال با سه درم بارهنگ بریان کرده خورد لیکن به سماق پخته و مغز جوز بریان کرده

دو شنبه خورد قسب و برگ بید و برگ انگور و مورد و دو ده هم کوفته در شکم

بندد نوع آبه سفوف ممسک بخواه ده درم تخم ... و تخم ... و تخم ... از هر

ده درم مصطکی یک درم قرنفل ... ملک طین ... عاقرقرحا یک درم

... یک درم عود هندی ... درم کوفته و بیخته با قند ... سنگ زنج ... سازند

هر روز ... شستاره درم بخورند معده ... کند وانقطاع بلغم ورطوبت نماید

... در ... با آب ... باز دارد ... انگبین کند

... کند و طعام را ... باز دارد ... قی کند

و سفیدی آورد و نیز مجامعت را سود دارد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

اگر خواهی که غالیه سازی چنانکه بهتر کسی در همه بهوش آورد

باید قطران در یک قدح کند و بر خاکستر گرم نهد تا خویشتن را بگیرد و آن وقت

در هر درمی نیم دانگ مشک برافکند و اگر دانگی از آن بهتر بود و قدری عنبر و افیون را

و کافور بجای آن از هر یک دانگی همه را بسنگ خرد بنهد

و بیامیزد با غالیه و روغن یاسمن علاوه کند و اندر غالیه دان

کند و وقت حاجت بکار دارد و اگر خواهی که ابلوش

باز آید مقدار شنگار را برکه در بینی وی ودادکنن

یا ورد ها مشن یا بیش آید در آن

والله اعلم بالصواب

والحمد لله رب العالمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ پنجم شهر ... ۱۲ ... قمری

سلطانی سنه ۱۲ ... این نسخه را جمع کرده ...

... در ... که ...

نسخهٔ مرهم اوریان

که از بهای سخت و خنازیر و ورم و ناسور صعب را به جمیع آورد و جراحت بالا کرد

مرده ورم ملک کنه سقی زنگ جاو شیر موم زرد کندر

مرداسنگ مر پیه زرد روغن زنگار زنگباری زراوند

صمغها را ترکه و پیه زرد را با روغن و موم بگدازند پس همه را باهم در هاون

سیلاب کنند و بر بنه از حلقه صفت ایارج مصطکی زعفران

سنبل الطیب حب بلسان اسارون سلیخه دارچینی جبه اسطوخودوس

عود بلسان دارفلفل

ترکیب پاخته و بر بنه و بکار برند [illegible]

[illegible]

منافع و کیفیت سقنقور

صفت سقنقور دو گونه است که هر دو از یک جنس‌اند فرق میان ایشان آنست
که بری و بحری بود و نر سقنقور دراز و کشیده و رنگ سقنقور ابلق بود از زرد و سیاه
و سفید و سبز و پوست وی ایمن بود و صفت که نر سقنقور قضیب دارد
و ماده وی فرج و بعضی گویند که قضیب او را شاخ‌هاست و بن او پیدا بود
دو خصیه دارد مثال خصیه خروس و مقدار آن و بعضی گویند که چون سقنقور به صیاد
رسد زخمی برآورند اگر سقنقور در آب رفت و در بول خود غلطید در حال
صیاد بمیرد و اگر صیاد پیشتر از سقنقور در آب رود و در بول خود غلطد سقنقور
در قفا افتد و بمیرد و این از خواص عجیب است و گوشت شانه وی نمک سوده
وی بهتر از آن بود که از اطراف وی گیرند و هیچه [illegible] و رنگ وی باید که سیاه نبود بر جگر
و پاره [illegible] بر هم چسبیده و سفید و بی چرب نبود و سقنقور چون تازه بود گرم و تر است
و چون نمک شود خشک گردد حرارت وی زیادت شود و موافق کسانی بود که بلغمی
مزاج ایشان سرد و تر باشد و خوردن یک از گوشت وی یک مثقال تا سه مثقال باشد جوارد
و چون از خوردن آن گرده وی [illegible] بادام [illegible] باید حیوان
[illegible] که [illegible] شود مگر [illegible] عدس [illegible] تخم [illegible] دیگر

[illegible]

جالینوس گوید خصیة الثعلب است و بعضی گویند در ادویه‌ای مسیح چنین به صحت آمده
بجای او خاصه چون با شراب بامزه و مؤلف اختیارات بدیعی گوید بدل او سقنقور
در معاجین خصی الثعلب فربه بود و بوزن آن قضیب گاو خشک جوان سوده
و نیم وزن آن تخم گندنا کنند و خصیة الثعلب بهترین وی شیرین و فربه بود که از وی بوی
منی آید طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع بود و شهوت جماع
برانگیزد و مقوی باه بود و بدل خصیة الثعلب تخم جرجیر و بوزن آن بوزیدان و نیم وزن
آن انجره است و صاحب تقویم گوید قسم معده را موافق نبود مصلح آن عصاره
[illegible] انگبین و شکر بود و مقدار خوردنش یک مثقال تا دو مثقال بود با آن خاصه با شراب

چند کلمه از امور الطبیعی [illegible]

امور طبیعی یازده چیز است یکی از آنجمله ارکانست و ارکان اجسامی است که اولین از همه
کاینات است و هر یک از آن بسیط است یعنی جسمی است یکسان که اجزای آن همه
یکدیگر را مانند در صورت و طبیعت و از آمیختن و امتزاج ایشان انواع کاینات گوناگون
پدید آید و آن چهار است آتش و هوا و آب و خاک و هر چهار ضد یکدیگرند و آتش را
دو جایگاه هر یک تحت الفلک آتش جسمی لطیف است و بسیط و موضع طبیعی آن بالای دیگر عناصر است
و بدین سبب او را خفیف مطلق گویند و طبع او گرم و خشکست و منفعت او در کاینات

است که همه چیزها بدو پخته شود آب جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او زبر است که گرد همه
روی زمین برآمده است و زیر هوا است و بدین سبب او را ثقیل بالاضافه گویند و طبع او
سرد و تر است و منفعت او در کاینات آنست که دیگر ارکان بدو پذیرنده نقشها
و شکلها شوند خاک جسمی است بسیط جایگاه طبیعی او زیر دیگر ارکان است
و بدین سبب او را ثقیل مطلق گویند و منفعت او در کاینات استمساک و حفظ اشکال
و هیآت است دوم مزاج است و آن کیفیتی است که از فعل کیفیات متضاده
که در عناصر متصغره الاجزا موجود است حادث شود و باز دید آید که هر رکنی از ارکان
به صورت اثر کنند در ماده و ماده اثر پذیرند و هرگاه که این چهار صورت
با یک دیگر برآمیزند و قوت هر یک از ایشان شکسته شود و صورت طبیعی از میان
برخیزد آن را مزاج گویند و آن نه است چهار مفرد و چهار مرکب مفرد گرمی
و سردی و تری و خشکی مرکب گرمی و خشکی گرمی و تری سردی و خشکی سردی و تری
و یکی دیگر هم معتدل سیم اخلاط است و خلط رطوبتی است اندر تن مردم
روان و موضع طبیعی اخلاط رگهاست و اعضاء میان تهی چون جگر و سپرز
و معده و زهره و تولد اخلاط از غذاست و بعضی خلطها نیک است و آن را طبیعی
گویند و آن است که بدل ما یتحلل بدن شود و بعضی بد است و آن را غیر طبیعی و حق او آن است
که از بدن بیرون کند و خلط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا خون فاضل ترین

اخلاط است

اخلاط است و تولد آن اندر جگر باشد و طبع خون گرم و تر است و آن دو گونه است
طبیعی و ناطبیعی است خون طبیعی رنگ او سرخ بوده باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین
و قوام آن معتدل و ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنکه مزاج بگشته از آن گردد که میل به گرمی یا سردی کند
و دیگر آنکه صفرا یا سودا یا بلغم بر او آمیخته شود و بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی طبیعی آنست
که او را استعداد آن باشد که پخته شود و خون گردد و در وقتی دیگر از جهت آنکه او خونی است
ناتمام ناپخته و طعم او شیرین است و بقیاس با صفرا و خون سرد باشد و ناطبیعی چهار است
شور و شیرین و این هر دو گرم است و دیگری و تر است و ترش و زجاجی و این هر دو سرد است
و زجاجی سرد و تر است و صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی طبیعی کف خون است
و لون او سرخ است و طعم آن تلخ و تیز و طبع آن گرم و خشک و تولد آن اندر جگر است
و ناطبیعی چهار گونه است صفرای مری و آن آنست که رطوبتی رقیق بر آن آمیخته شود
و صفرای محی و آن آنست که رطوبتی غلیظ مانند زرده تخم مرغ با آن آمیخته باشد و صفرای
کراثی که رنگ گندنا ماند و تولد آن صفرا در معده است و صفرای زنگاری و آن
در غایت گرمی باشد و این صنف از صفرای ناطبیعی ز هر ذوات السموم ماند و اما
السوداء و آن دو گونه است طبیعی و ناطبیعی سودای طبیعی دُرد و ثفل خون باشد
و بوی بیش غلیظ تر از خون است و طبع او سرد و خشک است و طعم ترش است
و ناطبیعی چهار گونه است که از احتراق و سوخته یکی از اخلاط چهارگانه متولد شود و از او

مرّه سودا گویند و از زهر حدقه و جوشیدنهاش چون بر زمین افتد مگس بوی
آن فی‌نفسه و کیفیت او هلاک کننده است باب در اعضاست و آن دو قسم است
قسمی را اعضاء رئیسه گویند و قسمی دیگر خادمه رئیسه اما آن قسم که ابزار رئیسه گویند
چهار عضو است دل و دماغ و جگر و انثیان دماغ عضوی مرکب از ماده لین
مخ دارد و رگهای باریک و از اورده و شریان و ورودی بر آن کنده و او دو غشا که در وی
پوشیده است نرم و تر و آن غشا که مماس کاسه سر است سخت تر و غلیظ تر
و مزاج دماغ سرد و تر است اما منفعت سردی مزاج او آنست که از ادراک محسوسات
و از قوت تفکر و ذکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که بواسطه
از دل بدو برسد او را اعتدال آورد و منفعت تری او آنست که محسوسات و مدرکات را
زود دریابد و از بسیاری حرکات خشک نشود و نیز منبت اعصاب لینه است دل
مرکب است از گوشت و غضروف و رگها و شریان که از وی رسته است و دارد
جوف که از جگر بدو اندر آمده است و دل صنوبری مستقر است و معدن روح
حیوانی و حرارت غریزی است و مزاج او گرم و خشک است جگر عضوی است
همچون خون افسرده و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس در آنجا جمع شود اما تقعیر است
مصاص کیلوس را از معده بخویشتن کشد بواسطه عروق ماساریقا و اندر رگهای باریک
که با گوشت آمیخته است پراکنده شود تا همچنان باشد که کیلوس را با همه اجزاء جگر

ملاقات افتد

ملاقات افتد مزاج او گرم و تر است عضوی آنست مانند گوشت غدد و ثدیات
همچون عضوی که از آنست گوشت پستان همچنانکه خون در پستان سفید گردد و شیر شود
ماده منی اندر عضو سفید گردد و منی شود و مزاج او گرم و تر است ... که خادم او باشند
همچون اعصاب مر دماغ را که خادم دماغ‌اند و شریانها و رگهای جهنده که خادم
دل اند و اورده و رگهای ناجهنده که خادم جگر اند و اوعیه منی که خادم انثیان
و آله تناسل اند   قوتهای و آن سه قسم است طبیعی و حیوانی و نفسانی قوة طبیعی
در جگر است و آن دو گونه است مخدومه و خادمه است مخدومه دو جنس است جنسی
است که تصرف در غذا میکند از جهة بقاء شخص و آن دو گونه غاذیه و نامیه و جنس
دیگر آنست که تصرف در غذا میکند از جهة بقاء نوع و آن دو گونه است مولده
و مصوره و کار قوت غاذیه آنست که غذا را مشابه متغذی میگرداند بدل ما
یتحلل می‌شود و کار نامیه آنست که در اقطار بدن می‌افزاید بر تناسب طبیعی تا بدان
بنشو و نما رسد قوت مولده دو قسمت یکی آنکه تولید منی کند اندر مرد و ماده
دوم آنکه قوتها که در منی باشد از او اقسام جدا کرده تا هر جزوی از اجزاء منی آن عضو شود
که استعداد آن دارد پس این قوت مولده این اجزا را بدان مزاج میگرداند تا آن
عضو شود اطباء این را مغیره اولی گویند و قوت مصوره بتسخیر فاطر حکیم
جل جلاله و عظم شانه خطها و شکلهای آن اندام بر پدید آرد و خادمه چهار است جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه فصل قوت جاذبه آنست که جذب آنچه نافع و سودمند است بکند

و در جمله اعضا این قوت است چنانچه از غذا آنچه گوهر دماغ را شاید دماغ بخود
کشد و آنچه گوهر دل را شاید دل بخود کشد و دیگر اعضا همچنین فعل قوت ماسکه
آنست که آنچه جاذبه بخود کشیده باشد نگاه دارد تا قوت هاضمه آنرا هضم گرداند
فعل قوت هاضمه چند نوعست گاهی آنچه جاذبه آنرا جذب کرده باشد و ماسکه آنرا
نگاه داشته هضم کند و گاهی که فضله را که اندر عضوی باشد بپزاند تا غذا گردد و گاهی
فضله را مستعد دفع طبیعت گرداند و این چنان باشد که اگر فضله رقیق باشد آنرا به
قوامی معتدل گرداند و اگر غلیظ باشد هم بطریق نضج آنرا به قوام معتدل باز آورد
تا دافعه دفع کند فعل قوت دافعه است که دفع فضله کند که در غذا باقی مانده باشد
و غذا را نشاید یا فضله باشد که از استعمال غذای جدید و بدن از آن بی نیاز باشد قوت حیوانی
و در دل است و آن قوتی است که اندامها را تو جوان مدبر این قوه حس و حرکت
باشد و معنی زندگی در همه اعضا بتوسط او پدید آید و حرکات ترس و خشم بدین
قوت اضافه میکنند از آن جهت که می یابند از انبساط و انقباض که اعلام حاصل
میشود و این روح را که منسوب بقوت حیوانی میکنند نزدیک اطبا روح جرمی لطیف است
که از بخار رقیق و لطافت اخلاط تولد کند هم چنانکه ماده اعضا از کثافت
اخلاط است ماده روح از لطافت اخلاط است قوت نفسانی قوه حس و حرکه را
گویند و آن در دماغ است و بدان ماند که قوت نفسانی در جسم است چون تحت او
دو قوه است مدرکه و محرکه و مدرکه دو گونه است مدرکه ظاهر و مدرکه باطن مدرکه

ظاهر

ظاهر حواس پنجگانه است حسهای بینائی و شنوائی و بوئیدن و چشیدن و بسودن
و مدرکه باطن منقسم است بدو گونه یا مدرکه صور جزوی است همچنانکه خیالی که از زید
و عمرو حاصل است و از آن حس مشترک میگویند و خزانه او خیال است یا ادراک معانی
جزوی است همچنانکه مثلاً ادراک دوستی از زید و دشمنی از عمرو و از او وهم گویند و خزانه
او حافظه است و قوه متصرفه قوتی است که تصرف در مخزونات این
دو خزانه میکند یعنی خزانه حس مشترک و خزانه وهم بر سبیل ترکیب و تفصیل همچنانکه
انسانی دو سر باشد یا بی سر باشد و همچنانکه دریائی از شیر و جوئی از عسل اگر قوه
وهمی حریف استعمال این قوه کند او را متفکره گویند و قوه محرکه دو گونه است باعثه
و فاعله باعثه دو گونه است باعثه است شهوانیه که طالب لذیذ و نافع است
و باعثه غضبیه که دافع مضرات است و زیان کار است فاعله است که تحریک
اعضای مفاصل میکند بحسب ارادت محرک و دو افعال است و آن دو گونه است
مفرد و مرکب مفرد آنست که بیک قوه تمام شود همچون فعل اعضاء متشابهة الاجزاء
اندر جذب غذا از آنکه بر طبع غذا موافق جوهر خویش جذب کند همچون گوشت
مثلاً گوشت که مزاج او گرم و تر است جز غذای گرم و تر جذب نکند و دیگر اعضا هم
بهمچنین و مرکب آنست که بدو قوه تمام شود چون فعل مرئی و فعل معده فعل مرئی
بقوه اختیاری و قوه طبیعی است و آنست قوت ادیه است جاذبه است

وآنست قوت اختیاری از جمله حس است و فعل معده به قوت حسیه و قوة
طبیعی است از بهر آنکه حاجتمندی او بغذا به قوة حس ادراک کند و تقاضای صادر به است
او بطبع در حرکت آید و غذا را جذب کند مقسم ارواح است و آن سه گونه است
طبیعی و حیوانی و نفسانی معدن روح طبیعی جگر است و آن روح از جگر در رگهای
ناجهنده نفوذ میکند و بهمه بدن میرسد و معدن روح حیوانی دل است این روح
از دل در رگهای جهنده که آنرا شراین گویند نفوذ میکند و بهمه بدن میرسد و روح نفسانی
معدن آن دماغ است و روح از دماغ در عصبها نفوذ میکند و بهمه بدن میرسد مقسم
اسنان است و آن چهار گونه است سن صبیان و کودکی است و این سن از ابتدا است که بالیدن
و افزون شدن در این سن ابتدا شود و منتهی این سن تا سی سالگی است و گرمی و تری
درین سال غالب بود و سن شباب و جوانی است و آن سنی است که بالیدن و افزون
شدن درین سن تمام شود و منتهی این سن بسی و پنج سالگی است و گرمی و خشکی درین
سن غالب است و سن کهولت است و این سنی است که درین سن نقصان
ظاهر شود اما قوتها هنوز سست نشده باشد و منتهی این سن شصت سالگی است
و سردی و تری درین سن غالب باشد و سن پیری و شیخوخیت سنی است که ضعف
قوتها ظاهر شود در اعضای اصلی آن سرد و خشک است اما از بسیاری تری
که در بدن پیدا گردد لکن باشد سرد و تر باشد مقسم الوان است و سبب زردی بدن آمدن

ربما

رنگهای اندرونی تن با برونی دیگر اندرونی بود تن بواسطه غلبه خلطهای تن چنانچه اگر صفرا غ
باشد رنگ بدن زرد باشد و اگر خون غالب باشد رنگ بدن سرخ بود باشد
و اگر بلغم غالب باشد رنگ بدن سفید باشد و اگر سودا غالب باشد سیاه باشد و در اعتدال
رنگ بدن لازم اعتدال اخلاط باشد و دیگر سبب برونی باشد همچون زردی شدن
مقلوبان و گرمی شهرهای گرمسیر و از احداث نفسانی باشد همچنانکه زردی خجالت
و زردی غم و ترس اما رنگهای چشم هر چه سیاه باشد از سوختگی سخت حرارت قوی
باز دید آید و رنگ سرخ حرارت آن کمتر از حرارت سیاه باشد و میگون از حرارت
سرخ بود برابر اما سفید شدن موی از ضعف حرارت غریزی باشد و گروه گرفتن بلغم عفن
و اما رنگهای چشم سبب رنگ چشم هفت چیز است یا از کمی روح باصره باشد
یا از کدورت آن یا از کمی رطوبت جلیدیه یا از دور کوژ رفتن این رطوبت
یا از بسیاری رطوبت بیضی باشد یا از تیرگی این رطوبت یا از سیاهی طبقه عنبیه و اسباب
حدوث زرقه چند اسباب کحل و سیاه چشمی باشد اما شهله و شعله از اجتماع بعضی
اسباب سواد باشد با بعضی از اسباب زرقه ۱۰ نسخه است و این فربهی و لاغری و تنگی
و اگندگی باشد فربهی که از بسیاری گوشت بود از گرمی و تری یا میان بود و فربهی که از بسیاری
پیه بود از سردی و تری بود و لاغری که از اندکی گوشت بود از سردی و خشکی بود و لاغری
که از اندکی پیه بود از گرمی و خشکی بود و همانا دستنج از گرمی و تری بود تمیز داد میان پیه

از اندرون وی خشک بود   فرق میان تر و ماده مزاج تر گرم تر و خشک از بود و مزاج ماده
سرد و تر و تر تر بود فرق میان تندرستی و [illegible] تندرستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اعضا
بسیط و مرکب بر هیاتی باشد که افعال آن جاری باشد بر مجری طبیعی یعنی افعال
هر عضوی خاصه چنانکه باید از وی ظاهر شود و اندر اشکال اعضاء مرکبه اندر کمیت
و کیفیت بر هیاتی باشد که منفعت و فعل هر یک بی مضرت و بی آفت باشند
و بیماری حالی است نا طبیعی و بدنی اندر یک قوت از قوتهای اعضاء یا اندر بیشتر
آفتی پدید آید بذات پس تندرستی یک جنس است و بیماری سه جنس سوء المزاج و سوء الترکیب
و تفرق اتصال سوء المزاج در اعضاء بسیط باشد و سوء الترکیب در اعضای مرکبه تا شکل
و عدد چنانکه باید نباشد و تفرق اتصال آنست که اجزای اعضا که پیوسته باید
گسسته فرق میان سبب و عرض آنست که سبب چیزی را گویند که اول آن باشد و از پس
آن حالی نو پدید آید و عرض حالی نا طبیعی باشد لکن تابع مرض باشد مثال سبب و مرض و عرض
هرگاه که عفونتی در اخلاط حادث شود تب پدید آید و از تب صداع پس عفونت
سبب باشد تب سبب و درد سر عرض فرق میان [illegible] نبض حرکتی است مرکب
که در دل و رگها جنبنده اندر مجسمان پدید آید و انقباض از جهت ضبط حرارت غریزی
در بادیت کردن در روح نفسانی پدید کردن بکار رهانی آن فضله و دود و بخار هوای خنک
و هر نبضی دو حرکت و دو سکون تمام بود فرض کنیم که حرکت اول حرکت بسط

دل

وسکون از پس آن و نبض از شریانها بعدها بجهت آن اندر گذرد تا عدد است
زود بردن نتوان کرد و از بردن و آوردن آن شریانها بر نبض شریانی برابر دل است
و گوشت بر آن ظاهر است اجناس نبض ده جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط
و آن سه نوع است عظیم و صغیر و معتدل عظیم نبضی است که حرکت او اندر درازنا
و پهنا و ژرفا تمام افزونتر باشد و صغیر ضد عظیم است و معتدل میان هر دو جنس دوم
ماخوذ است از زمان حرکت و آن سه نوع است سریع و بطی و معتدل سریع نبضی باشد
که زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد و بطی ضد اوست جنس سوم ماخوذ است از زمان
سکون حرکه در میان دو حرکه انبساطی و انقباضی باشد بغایت کوتاه باشد و متفاوت
ضد متواتر باشد جنس چهارم ماخوذ است از مقدار قوت و آن سه نوع است قوی و ضعیف
و معتدل قوی نبض باشد که قرع انامل کند در زیر انگشت کوبد به قوت و ضعیف ضد قوی
باشد جنس پنجم ماخوذ است از مقدار سختی و صلابت جرم رگ و نرمی آن و آن سه نوع است
صلب و لین و معتدل نبض صلب نبضی باشد که قوت انگشت به علاج قوی
حرکت انبساط او فرو نشاند و لین ضد اوست جنس ششم ماخوذ است از مقدار آنچه
در میان دل است از روح و خون که مرکب اوست و آن سه نوع است ممتلی و خالی
و معتدل ممتلی نبض است که حرارت و رطوبت و خونی که اندر میان دل بود در او بیند

دریابند و خاصه کمیت است. هشتم: خوردست از قوام جرم رگ و آن سه نوع است

نرم و درشت و معتدل، و نبض نرم و درشت را در ... شرح دلالت است. نهم:

خوردست از وزن حرکات و آن دو نوع است حسن الوزن و ردی الوزن

حسن الوزن نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان

هر دو سکون که از پس هر دو حرکت بود همه متناسب باشد. ردی الوزن آن خلاف

که وزن نبض کودک چون وزن نبض جوانان باشد و وزن نبض جوانان چون وزن

نبض پیران باشد. دهم: خوردست از خاصه کمیت و آن دو نوع است مستوی و مختلف

نبض مستوی نبضی است که حرکت ها از پس او بحرکت اول مانند و اندر یک بار دیگر

یازدهم: خوردست از عدد نبضات عروق و آن دو نوع است منتظم

و نامنتظم و این دو نوع نباشد الا در نبض مختلف چون نبض مستوی نباشد دیگر

نظام و نانظام چو بیند نوعی از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام مختلف است

اندر جمله نبض: نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و به سبب رطوبات غریب که در بدن

پیران جمع شود لین باشد. نبض کهل صغیر و بطی باشد و اندر عظیمی میانه. نبض جوانان

عظیم و قوی باشد. نبض کودک سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد. نبض مردان

سریع تر و صغیر باشد و متفاوت و بطی. نبض صاحب مزاج گرم سریع تر و باموجی باشد

۹۵

یا عریض نبض خداوند مزاج خشک دقیق و صلب باشد و نبض ذکور با قیاس
با نبض اناث قوی و عظیم باشد نبض مردم لاغر با قیاس با مردم فربه صغیر و سریع
و ضعیف باشد نبض مردم فربه بقیاس با مردم لاغر عظیم و بطی باشد نبض مردم
در فصل ربیع معتدل باشد و اندر قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض [illegible]
معتدل الحقیقی باشد نبض مردم در فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد
و نبض مردم در شهرهای گرم همچنین باشد نبض مردم در فصل خریف معتدل باشد
و میل بضعف دارد نبض در زمستان متفاوت باشد و بطی و صغیر بسبب کمی حرارت
و سکون نبض مرد قوی باشد نبض شهرهای سرد همچنین باشد نبض خداوندان ریاضت
معتدل قوی و عظیم باشد هرگاه که ریاضت نه به اعتدال باشد نبض صغیر و ضعیف باشد
نبض مردم که غذای معتدل خورند نه بسیار و نه اندک قوی و عظیم و سریع باشد نبض
مردم که غذا کم خورده باشند سریع و ضعیف باشد نبض مردم که بسیار خورده باشند مختلف
که باشد و اندر اختلاف سریع نبض خداوندان شادی عظیم باشد و متفاوت نبض
خداوندان غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و بطی نبض خداوندان ترس
سریع و مرتعش و مختلف باشد نبض خداوندان خشم عظیم و شاهق و سریع و متواتر باشد
نبض خداوندان لذت عظیم باشد نبض مردم که در گرمابه آب گرم استعمال کرده باشند

ضعیف وصغیر وبطی ومتفاوت باشد نبض خداوندان اماس گرم نبض عریض وسریع

ومتواتر باشد نبض خداوندان اماس سرد بطی ومتفاوت باشد نبض خداوندان [illegible]

صغیر وضعیف باشد ضعیف خداوندان صداع سرد بطی ومتفاوت باشد

نبض دیوانه صلب وصغیر باشد نبض عاشق نامنتظم بود هرگاه او را ببیند

عظیم ومعتدل گردد نبض خداوندان فالج موجی باشد وضعیف

ومتفاوت نبض خداوندان حمی یوم عظیم ومتواتر باشد

نبض خداوندان تب دموی سریع وعظیم باشد

نبض خداوندان غب خالصه صغیر وضعیف

ومتواتر بود باشد نبض خداوندان

تب بلغمی صغیر وضعیف

باشد

نبض خداوندان شطر الغب عظیمی مالی باشد نبض خداوندان ربع صلب وصغیر بود

والله اعلم بعضی مفردات دیگر شرح داده شد

کتاب نبضنامه از مدت [illegible] تمام گشته

در ضمن دوران مشغوله نوشته

شد

۹۶

[illegible] ملاحظه [illegible]

که در خاطر ضبط شود [illegible]

[illegible]

بازدید شد
۱۳۷۱ ش

[illegible]

در دیوان [illegible]
۱ ۳ ۲ ۳

[illegible] اجزا [illegible]

[illegible]

رحلت از دنیا [illegible]

کتابخانه آستان قدس
ویژه [illegible]

۱۳۲۴ خورشیدی
[illegible]